

بحران مالی و فروپاشی تعریف عامیانه از "چپ" و "راست"



همدردی هسته اصلی و صاحب امتیاز یک نظام با مردم هرگز از سطح "صدقه" بالاتر نمی رود: پیتر کامینگز بانکدار انگلیسی و ندی لهمن نواده سوم بینانگزار لهمن برادرز آمریکا در جشن خیریه کلوب متروپولیتن نیویورک. از سایت روشنگری بقیه در صفحه 3

* دیدگاه *

پرولتاریای ایران به پیش

حامد محمدی

بقیه در صفحه 6

* دیدگاه *

از لابلای کتاب ها

حافظه وا خورده غرب

آن گرش - ترجمه بهروز عارفی

بقیه در صفحه 7

پیام این شعله های سرکش!



تقی روزبه

بیاندیشم به نیروی نهفته در دو واژه "بیکاری و بی اعتنائی!"

بقیه در صفحه 2

فاشیست ها

پیروز اصلی انتخابات اسرائیل!

ارژنگ بامشاد

بقیه در صفحه 2

ما همه فلسطینی هستیم

فراخوان به همه آنان که سابقاً در آفریقای جنوبی هرگز سیاهان را در مبارزه شان تنها نگذاشتند

اثر آریلا آزولای نویسنده اسرائیلی

بقیه در صفحه 9

پیام این شعله های سرکش!

تقی روزبه

بیاندیشم به نیروی نهفته در دو واژه

"بیکاری و بی اعتنائی!"

دیروز صبح اتفاق افتاد. در برابر مجلس شورای اسلامی! یک انسان مجالده شده از فقر و بیکاری، پس از مدت‌ها این دروان در زدن و پناه بردن به نمایندگان مجلس برای فرار از رنج و نکبت آوار شده برخویش، راهی جز آتش زدن به اندام نازنین خود نیافت. شاید دیگر روی برگشتن به خانه و دیدن نگاه منتظر و هراسان فرزندان و همسرش را نداشت و شاید هم ... هرچه که بود او دیگری نقطه بی بازگشتی رسیده بود. دیگر زندگی و شرایط حاکم بر او قادر به ادامه همزیستی با یکدیگر نبودند. در دجان کندن تدریجی امان او را بریده بود. آری او از زمره لعنت شدگان و مطرودین جامعه بود. از خیل آنانی که میلیون‌ها نفرشان با همان وضع کمابیش مشابه در خیابانها و دخمه ها و لابلاهای شکاف های دایما در حال ژرفش جامعه تحت سلطه سرمایه-اسلام محکوم به جان کندن هستند و آنها که با گذر هر روز به لبه پرتگاه هولناکی بنام ورطه فقر مطلق نزدیک و نزدیک تر می شوند. آن خیل "بی سروپایانی" که از شدت گسرتگی، تبه کاران حاکم می کوشند حتی با حذف مفهوم و مقوله خط فقر مطلق و عدم اعلام رقم واقعی اش، وجودشان را انکار کنند و پاک به فراموشی بسپارند: حذف صورت مساله فقر توسط رژیم مولد فقر؛ مقدمه حذف فیزیکی آنهاست و آتش زدن به خود یکی از بی آمدها و جلوه های آن است.

باین همه گویا در جهان امروز و در عصر رسانه ها حتی یک طرد شده "بی مقدار" هم می تواند لرزه بر اندام رژیم و دشمنان طبقاتی خود بیافکند: واکنش ها دیدنی است؛ نخست آن سرباز موخته شده ای که در چند قدمی او ایستاده و گویی که وظیفه نگهبانی از مجلس در برابر طرد شدگان را حتی به هنگام مواجه با یک انسان آتش گرفته فراموش نمی کند. یک روایت تربیت شده برای حفاظت از سیستم در برابر خطر شهروندان. دو دیگر، آن تذکر آیین نامه ای رئیس کمیسیون امنیت ملی مجلس که بلافاصله در اعتراض به نحوه درج این خبر در رسانه ها آنها را بیدان نقد گرفت، که چرا با جانباز شیمیایی نامیدن و با درج بی تفاوتی مجلس به خواسته های وی، این چنین موجب وهن مجلس و مقامات و نظام شده اند. و در ادامه آن این لاریجانی رئیس مجلس اسلامی است که بروی صحنه می آید و می گوید که مطابق استعمال از منابع نظام، فرد مزبور نه فقط جانباز نبوده و سابقه جبهه هم نداشته که زندان رفته و معتاد هم بوده است! و برای آنکه هیچ حرف و حدیث دیگری باقی نماند، عدم تعادل روانی را هم به پرونده قتلوروی ضمیمه می کند! گنیم که همه این پرونده سازی های رایج و شناخته شده درست و عین واقعیت باشند، اما آنچه که نمی تواند در مغز این "کارگزار فریخته" نظام بگنجد آنست که گویی جانباز بودن نبودن و با اعتدال داشتن و نداشتن، که حتی در صورت صحت آنها جز بزرگی بر جرآنم رژیم نمی افزاید، می تواند ذره ای از اوج فاجعه بکاهد و رنگی باشد برای پوشیده داشتن این ننگ. به هر صورت، توجیحات کارگزار فریخته نظام آنچنان زشت و بدو از رعایت "ظرافت" های معمول بود، که حتا نماینده ای از همان جناح حاکم هم نتوانست تحمل کند. به میان خبرنگاران رفت و اعلام داشت که شخصاً "از برخورد رئیس مجلس به این فرد بسیار ناراحت شدم. اگر مقامات اجرایی به وظیفه خود عمل میکردند کارباین جا نمی رسید. اینکه او یک انسان جان باز باشد و با معمولی فرقی نمی کند. نباید از تربیون مجلس این چنین با حیثیت افراد و خانواده آنها بازی کرد. این فرد با اقدام خود می خواست پیامی را به مجلس و مسنولان اجرایی بدهد". جالب است که در این میان از نمایندگان باصطلاح اصلاح طلب مجلس هم که ظاهراً خود را مخالف سیاست های فلاکت آفرین اقتصادی دولت هم میدانند، هیچ بخاری برنخواست و البته جز این همه انتظاری نبود. آنها را چه کار به دغدغه نقرین شدگان! مگر آنها در دوران 8 ساله خود نشان ندادند که چیزی جز دغدغه شکم سیران را ندارند.

براستی پیام شعله های آتش چه بود!؟

غیر از رقص شعله هانی که از هر کران پیداست و آن خاکستر جمانده از بیکاری، او نامه ای هم از خود بیجا گذاشته است که در آن علت اقدام خود را بیکاری و بی اعتنائی به سرنوشت خویش عنوان کرده است. بیکاری و بی اعتنائی! این دو واژه ای که اگر جان پیدا کنند و مبارزه با آن ها به کنش مطالباتی و فراگیر همه بیکاران و آن انبوه در شرف پیوستن به لشکر عظیم طرد شدن تبدیل گردد، می تواند شعله آتش را نه بجان خود-همان جان های شیفته ای که مدتی پیش تر نمایش اعتراضی و تراژیک مشابهی را در مقابل مقرریاست جمهوری برپا کردند- که به جان نظام حاکم بیافکند.

87-11-28-16-02-2009

فاشیست ها

پیرو ز اصلی انتخابات اسرائیل!

ارژنگ بامشاد

انتخابات پارلمانی اسرائیل در روز سه شنبه دهم فوریه برگزار شد. با پایان شمارش آراء، نتایج آن به این شرح اعلام شد: "حزب کادیم" به رهبری زبیبی لیوئی 28 کرسی؛ "حزب لیکود" به رهبری بنیامین نتانیاو 27 کرسی؛ "حزب اسرائیل خانه ما" به رهبری آویگدور لیبرمن 15 کرسی؛ "حزب کارگر" به رهبری اهود باراک 13 کرسی؛ حزب بنیادگرای شاس 11 کرسی؛ حزب اتحاد تورات - یهودیت 5 کرسی؛ حزب اتحاد ملی 4 کرسی؛ حزب خدش 4 کرسی؛ لیست متحد اعراب اسرائیلی 4 کرسی؛ حزب خانه یهود 3 کرسی؛ بلد 3 کرسی و مرتس 3 کرسی. به این ترتیب احزاب راست افراطی؛ راست فاشیستی و بنیادگرایان یهودی، در پارلمان جدید دارای 65 کرسی هستند در حالی که احزاب راست و میانه (اگر بشود حزب کارگر را میانه نامید) و اعراب در مجموع دارای 55 کرسی خواهند بود. هر چند در این انتخابات حزب کادیم زبیبی لیوئی علیرغم پیش بینی نظرسنجی ها توانست بالاترین رأی را از آن خود سازد.

این که سرنوشت تشکیل کابینه ی جدید چه خواهد شد و چه پارامترهایی می توانند در این فرصت چند ماهه، روی شکل گیری کابینه ی جدید تأثیر گذار باشند، امری است که فعلاً نمی توان در باره ی آن نظر قطعی داد. آن چه از هم اکنون کاملاً روشن است، پیروزی قاطع حزب فاشیستی "اسرائیل خانه ما" به رهبری لیبرمن است. لیبرمن، مهاجر روس متولد مولداوی است که در سال 1987 به اسرائیل مهاجرت کرد. بعد از ورود به اسرائیل، فوراً تمامی حقوق شهروندی این کشور را به دست آورد. در زمین های مصادره شده ساحل غربی رود اردن، صاحب مسکن شد. او قبل از ورود به اسرائیل، دربان بزن بهادر یک کلوب شبانه در روسیه بود و از ارتباطات او با مقامی روس نیز سخن گفته می شود. لیبرمن حزب اش را در 1999 با شعارهای ضد عربی تشکیل داد. از همان ابتدا در سخن رانی های گوناگون اش پیشنهاد می داد که عرب های اسرائیلی باید از اسرائیل اخراج شوند؛ هم چنین بر این عقیده است که چون اسرائیل یک کشور یهودی است، پس، همه غیریهودیان باید آن جا را ترک کنند. لیبرمن در انتخابات اخیر هم خواهان آن شده بود که عرب های اسرائیلی باید به دولت اسرائیل سوگند وفاداری یاد کنند در غیر این صورت، از این کشور اخراج شوند. پیشنهاد دیگر او این است که نمایندگان عرب پارلمان اسرائیل که روز بنیان گذاری اسرائیل را جشن بگیرند و یا آن هانی که با سیاستمداران حماس ملاقات کنند، باید اعدام شوند. و مهم تر از همه آن که، در سال 2002 گفته بود که ارتش باید به غزه حمله برده و ظرف 48 ساعت نه تنها تمام ساختارهای نظامی و دولتی بلکه مراکز بازار، بانک ها، ایستگاه های آب و برق و گاز و محله های مسکونی آن را با خاک یک سان کند. او قبل از آن هم پیشنهاد داده بود که ارتش اسرائیل، تهران، لبنان و سداسوان مصر را نیز با بمب های اتمی ویران سازد. چنین حزب فاشیستی و رسوایی که مطبوعات غرب آن با احزاب فاشیستی لوپن در فرانسه و با حیدر در اطریش مقایسه می کنند، توانسته است کرسی های پارلمانی خود را از 11 به 15 برساند و به سومین حزب با نفوذ اسرائیل تبدیل شود. به دیگر سخن تشکیل کابینه جدید و بدست گرفتن قدرت سیاسی، بدون توافق با این حزب به امر مشکلی تبدیل خواهد شد.

حزب کارگر و حزب کادیم، یک ماه و نیم قبل از انتخابات اخیر، با تهاجم به غزه و سازماندهی یک هوکاست دهشتناک، قصد داشتند تا محبوبیت احزاب خود در میان رأی دهندگان اسرائیلی را بالا ببرند. آن ها با نمایش های تلویزیونی مسموم کننده تلاش کردند با فریب مردم اسرائیل، این جنایت سازمان یافته ضد بشری را جنگی علیه بنیادگرایان اسلامی حماس جایزند و برای اقدام نفرت انگیزشان حمایت توده ای جلب کنند و خود را تأمین کنند گان امنیت و آسایش مردم اسرائیل نشان دهند. اما وقتی مردم، تحت تأثیر این تبلیغات مسموم قرار گرفتند، ترجیح دادند به جای نسخه های قلابی، به نسخه های اصلی رأی بدهند. از این روست که حزب فاشیستی لیبرمن و حزب راست افراطی لیکود، به پیروز این انتخابات تبدیل شدند و در مقابل، حزب کادیم یک کرسی کمتر از قبل بدست آورد و حزب کارگر که مجری اصلی هوکاست غزه بود، هم به رده چهارم در سیستم احزاب اسرائیلی سقوط کرد. همین تبلیغات سنگین و رذیلاانه بود که آن چنان مردم را به سوی ایده های افراطی سوق داد که به قول یک

بحران مالی و فروپاشی تعریف عامیانه از "چپ" و "راست"



همردی هسته اصلی و صاحب امتیاز یک نظام با مردم هرگز از سطح "صدقه"، بالاتر نمی رود؛ پیتر کامینگز بانکدار انگلیسی و ندی لهنم نواده سوم بیناتگزار لهنم برادرز آمریکا در جشن خیریه کلوب متروپولیتن نیویورک

*سوال این است: چرا همه ما سوار قایقی هستیم که کلاهبردارها آنها را میرانند؟

*دولت های سرمایه داری نمیتوانند به پای خود شلیک کنند. بحران یا غیر بحران، آنها همیشه مسایل را در اساس به نفع سرمایه دار حل میکنند. همین بود که در قرن 19، دیکتاتوری دولت، میخواندند. *هودسن دولت اوایما را در رابطه با کمک های تریلاری به وال استریت، بوش 3 یا کلینتون 5 یا ریگان 8 میخواند، زیرا از دهه 80 تاکنون بخش مالی به هزینه نیروی کار و مالیات دهندگان، بطور ثابت به تصرف پول مشغول بوده است.

روشنگری، موج دوم بحران مالی جهانی یا به عبارات دقیق تر ابعاد واقعی بحران که تاکنون پنهان نگه داشته شده بود، در راه است. در حالیکه همان عواقب اولیه انبوهی از مردم را زیر ضربات خود شلاق کوب کرده است. در انگلستان مثل دیگر کشورهای جهان بهای سنگین بحران گریبان بخش بزرگی از مردم را گرفت. بسیاری ناتوان از پرداخت قسط وام، خانه خود را از دست داده اند، بسیاری بیکار شده اند، به بسیاری از کسانی که کار دارند گفته میشود برای بیکار نشدن باید با دستمزد کمتر بسازند و تازه اینها طلوعه رکود است و همه پیش بینی ها حاکی از بدتر شدن اوضاع است. روز سه شنبه دهم فوریه ادباز یکی از وزرای کنونی که در دوره قبلی مهمترین مشاور اقتصادی نخست وزیر انگلستان بود در یک سخنرانی در یورکشایر اعلام کرد رکود اقتصادی کنونی بدترین بحران در بیش از یک قرن اخیر است و بدتر اینکه رکود حاصل تا 15 سال طول خواهد کشید. بالز گفت بانک ها با سرعت و به حجمی پول از دست میدهند که باورکردنی نیست. او گفت اوضاع به مراتب بدتر از رکود دهه 30 است که بیکاری مردان به 70 درصد رسید. دو روز بعد یعنی پنج شنبه 12 فوریه گزارش سازمان های اطلاعاتی آمریکا منتشر شد که این بار تایید کرد نه القاعده بلکه بحران اقتصادی بزرگ ترین خطر امنیتی است که ثبات سیاسی جهان و سیستم ایالات متحده را تهدید میکند.

دولت های بزرگ برای مقابله با این بحران نهایتاً در مجموع تریلاردها دلار منابع حال و آتی را تحت عنوان نجات بانک ها، اختصاص داده اند که در عمل به معنای انتقال بدهی های موسسات ورشکسته به گردن مردم است، و چون مردم عصر حاضر با همه پس اندازها، صندوق های بازنشستگی و غیره چنین منابعی را در اختیار ندارند، دولت ها از حساب کار سال های آتی مردم و نسل های آتی برای انتقال بدهی های دوش مردم، اعتبارات و منابع فراهم می آورند. بعلاوه با در پیش گرفتن سیاست های پولی و کاهش عمومی نرخ بهره، مردم را به اخذ وام های

استاد دانشگاه اورشلیم، 75 درصد مردم به نیروهای راستگرا و 50 درصدشان حتی به نیروهای راست افراطی و بنیادگرای یهودی رای دادند. مردم اسرائیل در این انتخابات نیروهای را به پارلمان فرستادند که اکثریت شان، با فرمول صلح "دو ملت؛ دو دولت" مخالفند؛ به روند صلح اعتقادی ندارند و خواهان اشغال دائمی سرزمین های فلسطینی هستند؛ طرفدار تشدید فشار بر اعراب اسرائیلی بوده و حتی خواهان اخراج شان از اسرائیل به سرزمین های اشغالی و یا به اردن و مصر هستند؛ و خواستار غیرقابل زیست کردن غزه برای مردم آن به بهانه ی مبارزه با بینادگرانی اسلامی اند.

اولین نتیجه ی چنین روندی در اسرائیل، رشد روزافزون نیروهای ارتجاعی و بنیادگرای اسلامی است. در اولین نظرسنجی ها در غزه و کرانه غربی رود اردن، حمایت فلسطینی ها از حماس و دیگر نیروهای بنیادگرا و ارتجاعی افزایش یافته است. جنایت ضد بشری دولت اسرائیل در غزه و آرای بالای نیروهای راست افراطی و فاشیستی در اسرائیل، عملاً توده های فلسطینی و اعراب را بیش از پیش به دامان نیروهای بنیادگرا پرتاب می کند. بی جهت نیست که هم اکنون ضمن رشد سمپاتی به حماس در میان فلسطینیان، شیخ حسن نصرالله رهبر حزب الله لبنان به محبوب ترین چهره در میان اعراب و فلسطینیان تبدیل شده و حتی نفوذ و محبوبیت رژیم ضد مردمی اسلامی ایران نیز در میان توده های مردم عرب و فلسطینی در حال گسترش است. به نظرمی رسد، نیروهای راست افراطی و فاشیست اسرائیلی از گسترش چنین روندی ناخرسند نباشند. آن ها با اشاره به چنین تمایلی در میان فلسطینیان و اعراب، سیاست های ضدبشری و فاشیستی خود را توجیه می کنند. همان گونه که سازماندهی هولوکاست غزه و قتل عام کودکان و زنان و مردان بی دفاع بزرگترین زندان رویاز جهان را پاسخی به سمپاتی و حمایت مردم از بنیادگرایان حماس می دانستند.

آنچه در این میان نمی توان از نظر دور داشت، معیارهای دو گانه ی سیاست مداران و بخش اعظم رسانه های همگانی کشورهای اروپایی است. آن ها، نتایج انتخابات پارلمانی اسرائیل را که گرایش به راست افراطی و فاشیستی را نشان می دهد راقابل قبول می دانند و حتی با دولتی که در آن حزب فاشیستی مانند حزب "اسرائیل خانه ما" به رهبری لیبرمن نقش اساسی داشته باشد، روابط دیپلماتیک عادی شان را ادامه می دهند. اما وقتی مردم فلسطین در یک انتخابات دمکراتیک و با نظارت سازمان ملل، به حماس و دیگر بنیادگرایان رای می دهند تا نیروهای سازشکار سازمان آزادیبخش فلسطین را تنبیه کرده باشند، این انتخابات را غیرقانونی و غیردمکراتیک دانسته و رابطه خود با دولت فلسطینی که حماس در آن نقش داشته باشد را به حالت تعلیق در می آورند و چشمان خود را بر هولوکاست غزه می بندند و آن را تحت عنوان "حق طبیعی دفاع از خود" اسرائیل در مقابل موشک اندازی های حماس، مورد تائید قرار می دهند. در این جا با یک عقب گرد در اخلاق سیاسی دولتمدارهای غربی روبرو هستیم. عقب گردی که از زمان روی کار آمدن جورج بوش در آمریکا، بشدت تشدید شده است. رهبران اروپایی وقتی که یک حزب فاشیستی در غرب آرای بالایی بدست می آورد، نسبت به عواقب آن درسیاست هشدار می دهند و به حق خواهان آن می شوند که راه های رشد گرایش فاشیستی گرفته شود زیرا اروپا نباید یک بار دیگر فاجعه حاکمیت فاشیست ها را تجربه کند. اما همین دولتمداران، نسبت به عروج حزب فاشیستی "اسرائیل خانه ی ما" به رهبری لیبرمن، هر دو چشم خود را می بندند. طبیعاً این معیار دوگانه اروپاییان در ارزیابی از دو انتخابات، از نگاه مردم خاورمیانه دور نمی ماند. و بر بستر چنین دوگانگی است که بسیاری از نیروهای بنیادگرا به گسترش ایده های ارتجاعی و گاه خارجی ستیز خود در این کشورها دامن می زنند و عملاً راه همزیستی مسالمت آمیز مردم با ملت ها و با اعتقادات گوناگون را به امر مشکلی تبدیل می سازند.

در چنین شرایط به شدت بفرنج، که ایده های بنیادگرایانه و افراطی، توده های مردم اسرائیل و فلسطین را، در چنبره ی خود گرفتار آورده است، تلاش دو چندان نیروهای مترقی، آزادی خواه و برابری طلب منطقه و جهان لازم است که از حق حیات و حق هم زیستی مسالمت آمیز مردم اسرائیل و مردم فلسطین با قدرت دفاع کنند و به انزوی افکار بنیادگرایانه در میان آن ها همت گمارند و راه را بر توهم های توده ای نسبت به ایده های ارتجاعی بنیادگرایانه ی هم یهودی و هم اسلامی ببندند. برای پیش روی در این راه، افشای معیارهای دوگانه دولت های غربی و رسانه های همگانی وابسته به لابی های امپریالیستی و صهیونیستی، نمی تواند از نظر دور بماند. 14 فوریه 2009- 26 بهمن 1387

ارزان تشویق میکنند تا به اصطلاح محرک اقتصادی ایجاد کنند که نتیجه آن افزایش بازهم بیشتر بدهی های مردم است. در چنین اوضاع و احوالی است که نشریه ایندیندنت روز یکشنبه 8 فوریه گزارش داد روسای بانک ها و موسسات مالی ورشکسته مشغول توزیع پاداش برای خوداز منبع میلیاردها پولی هستند که دولت انگلستان برای نجات بانک ها، اختصاص داده و بخشی را هم اکنون به آنها پرداخت کرده است. گزارش ایندیندنت شامل برخی اطلاعات مشخص در مورد تعدادی از اشخاصی که مشمول این پاداش ها شده اند هم بود، از جمله:

لارنس فیش: از روسای رویال بانک اسکاتلند که از دولت 20 میلیارد پوند کم کرد. دریافت کرد. به نوشته ایندیندنت این شخص با اینکه به ندرت در مراکز بانک دیده شده است 6.6 میلیون پوند حقوق، مزایا و پاداش برای سال 2006 دریافت کرد. او در آوریل گذشته وقتی بانک به وضعیت ورشکستگی افتاد با دریافت حق بازنشستگی به مبلغ یک میلیون پوند آن ترک کرد.

سر فرد گودوین: مدیر عامل سابق رویال بانک انگلستان، یکی از مشهورترین روسای بانکی در انگستان که به علت تصمیمات متهورانه، لقب Fred the Shred را گرفته بود. این تصمیمات که اکنون آن را چون امیز میخوانند امکان گسترش بانک را با استفاده از مقررات زدایی نئولیبرالی و بدون پرداخت هزینه توسط سرمایه ممکن میکرد. یکی از سردبیران گاردین او را یکی از 25 مدیر مالی که مسوول بحران جاری هستند، خوانده است. پاداشی که او برای این اعمال گرفته است به نوشته ایندیندنت این است: او برای سال 2007 مبلغ 4.2 میلیون پوند دریافت کرد که 2.8 میلیون پوند آن پاداش است. او در نه سالی که رئیس بانک بود در 26 معامله 30 میلیون پوند به دست آورد که تنها 1.2 میلیون پوند آن بابت هزینه های درآمد پرداخت شد. بعلاوه مزایای بازنشستگی به مبلغ 8.37 میلیون پوند به او اختصاص یافت.

پیتر کامینگز: رئیس سابق HBOS. او مسوول پرداخت 109 میلیارد پوند وام است. همان وام های بد که به عنوان عامل بلافصل بحران از آن ها یاد میشود. او هم البته نه این سیاست که حالا معلوم شده جرم جنایی بوده است مجازات نشده بلکه پاداش گرفته است. به نوشته ایندیندنت او 2.6 میلیون پوند برای سال 2007 دریافت نمود که 1.8 میلیون پوند آن پاداش است. او در ماه گذشته بازنشستگی پیش از موعد گرفت.

باب دایموند: رئیس تاکنونی بانک سرمایه گذاری بارکلی و کسی که گاردین در سال 2007 نام او را با دریافت 23 میلیون دلار حقوق و مزایا در سال 2006 در راس لیست گران ترین مدیران مالی خود قرار داد. در ویکی پدیا ارقام زیر در مورد دریافت های او ارائه شده است: 27 میلیون پوند در سال 2006، در سال 2007، 36 میلیون پوند برابر 70 میلیون دلار وقت آمریکا و در اختیار داشتن سهام بارکلی به ارزش 65 میلیون پوند.

بر اساس استراتژی دایموند، بارکلی ارزان ترین وام ها را میداد و بالاترین سودها را به دست می آورد. به این ترتیب و با تقدیم ارزان ترین بسته های قرض، او توانست بانک های خارجی را بخرد و دارایی های بارکلی را به سه برابر برساند. حالا گفته میشود میلیاردها دلار از این دارایی، اعداد بی ارزشی هستند که تنها روی کاغذ موسسات مالی خارجی وجود دارد و تازه به علت عدم شفافیت واقعیت ناروشن است و صاحبان بارکلی موضوع را تکذیب میکنند و تحقیقی هم که قرار نیست صورت بگیرد. همانطور که حتی میزان دستمزدها و پاداش های این مدیران کاملا روشن نیست. در گزارش ایندیندنت که بر اساس آمار منتشر شده رسمی تنظیم شده، مزایا و پاداش های دایموند در بحران سال گذشته از 10.425 میلیون پوند به 6.5 میلیون پوند کاهش یافت.

این لیست ادامه دارد، ولی همین دو سه نمونه به اندازه کافی روشنی بخش است.

کلاهبرداران، قلب تپنده سیستم مالی سرمایه داری وقتی خیر توزیع پاداش ها در انگلستان پخش شد، برخی محافل رسمی و غیر رسمی از جمله در پارلمان انگلستان از دولت در خواست کردند اقداماتی برای جلوگیری از پرداخت پاداش ها انجام دهد. کاری که در کشورهای دیگر انجام شده است. مثلا در آمریکا دولت اوباما سقف 500000 دلار را برای پرداخت دستمزد روسا تعیین کرد.

در واکنش به این تقاضاها دولت انگلیس از تعیین سقف برای پرداخت پاداش ها خودداری کرد. البته بعد برای اینکه آب روی آتش خشم مردم بریزند حرف های زیادی زدند از جمله اینکه نباید به تصمیمات بد پاداش داده شود، یا آلستر دارلینگ وزیر دارایی انگلیس روز بعد در ایندیندنت

نوشت: جلوی پرداخت پاداش در سال 2008 را گرفته ایم. گویا سال 2008 که صدای سقوط مثل بمب ترکیب جایی برای پاداش گذاشته بود. توجیه مقامات دولت انگلیس در مورد امتناع از جلوگیری از پرداخت پاداش به بانکداران بزرگ به نوشته ایندیندنت این بود: آنها مدعی اند اگر برای پرداخت پاداش ها سقف تعیین شود، تلاش ها برای بهبود بانک های بیمار دچار حلقان خواهد شد. این بانک ها دیگر نخواهد توانست بهترین آدم ها را جلب کنند، چون آنها به جای دیگر خواهند رفت. یک مقام دولتی به ایندیندنت گفت: البته بانک ها باید نسبت به واکنش مردم به پرداخت پاداش ها بیندیشند، ولی نباید با از دست دادن آدم هایی که به آنها نیاز دارند، به پای خود شلیک کنند.

جان کلام در همین توضیح، نهفته است: پس تمام آن حرف ها که مقصر نباید مورد تشویق قرار گیرد، نباید به کسانی که تصمیم های بد گرفته اند پاداش داده شود. یاد هواس. درست همان کسانی که تصمیم های بد گرفته اند، به تایید مقامات دولتی پای رنده و چابک سیستم محسوب میشوند و چرب نکردن سیبل آنها با پرداخت های گزاف حتی در شرایط ورشکستگی، سیستم را دچار فلج میکند.

باید توجه داشت در مورد بحران بزرگ اقتصادی کنونی، روی یک تعریف توافق رسمی بوجود آمده است: بحران ناشی از بی احتیاطی بانک ها و موسسات مالی بزرگ در بورس بازی و تقبل ریسک های بزرگ و غیرقابل توجیه بوده است. این تعریف اگر هم کامل نباشد و اقتصاد دانان سرمایه داری را از دردمس پذیرش بحران ساختاری رها کند، لاقال این حسن را دارد که تایید میکند بانکداران و سرمایه داران بزرگ طی دو دهه اخیر مشغول قماربازی با اوراق بدون پشتوانه واقعی بوده اند. نتیجه کار آنها این شده است که حالا معلوم شده است میلیاردها دلار اوراق بهاداری که دارایی موسسات بزرگ محسوب میشود اسنادی بی ارزش است. ارقام واقعی این نوع اوراق بی ارزش به علت حذف نظارت و نبودن شفافیت معلوم نیست ولی در وال استریت سر به تریلیون ها میزند " بین 3 تا 12 تریلیون دلار".

بنابراین در بهترین حالت و اگر خیلی دست و دلباز باشیم و همه جزییات مساله را نادیده بگیریم باید آنها را مدیران و بورس بازان و سرمایه گذاران بسپارید و نالایق به حساب آورد. در بدترین حالت آنها یک مشت کلاه بردار بوده اند. حالا چرا موسسات مالی به این مدیران بد با در شق دیگر این کلاهبرداران آنقدر نیاز دارند که جلوگیری از پاداش به آنها شلیک به موسسات بانکی محسوب میشود؟ چرا دولت آنها را قلب تپنده سیستم میداند؟

هیاهو در مورد پاداش ها برای لاپوشانی واقعی تکان دهنده تر پاسخ این سوال را باید در رابطه بین دولت و صاحبان سرمایه پیدا کرد نه در رابطه بین سرمایه داران و بانک ها. واقعیت این است که مساله حقوق و مزایا و پاداش ها که اکنون به محور مباحثات مربوط به بحران جاری و بسته های نجات تبدیل شده، مساله اصلی نیست و اگر این روزها حتی رسانه هایی مثل CNN اینهمه بر آن میکوبند، و حتی به اصطلاح دست به افشاگری زده اند و کلمات قصار بزرگان در مورد طمعکاری ثروتمندان را یادآوری میکنند، تا حدودی نیز برای هم آوایی با مردمی است که از غارتگران اموال مردم و دست و دلبازی، دولت ها برای نجات آنها خشمگین اند.

باید توجه داشت مجموعه پاداش ها نسبت به بسته های نجومی کمکی که دولت ها از پول مالیات دهندگان به نجات موسسات ورشکسته اختصاص داده اند خیلی زیاد نیست. مثلا به گزارش ایندیندنت پولی که رویال بانک اسکاتلند برای پرداخت پاداش به مدیران خود از منبع کمک دولت اختصاص داده مجموعا یک میلیارد پوند است. اما مجموعه کمکی که دولت برای نجات این بانک اختصاص داده است 20 میلیارد پوند است. یا گروه مالی لوید از دولت 17 میلیارد دلار گرفته که میلیون ها دلار آن را برای پرداخت پاداش مدیران خود اختصاص داده است. به عبارت دیگر اگر دولت انگلیس مثل بسیاری دیگر از دولت ها تدابیری برای جلوگیری از پرداخت های افراطی به مدیران اتخاذ کند، باز تفاوتی در اصل ماجرا نمی کند.

مساله اصلی طمع و بی تفاوتی مدیران نسبت به رنج مردم و حتی عدم پاسخگویی آنها در برابر مسوولیت های شان نیست. مساله این است که دولتها باز ورشکستگی موسسات مالی را بر دوش شهروندان و حتی نسل یا نسل های آتی سوار کرده اند و اعتبارات مگا میلیونی فراهم کرده و مردم را وادار میکنند که اوراق بی ارزش این موسسات عملا ورشکسته را به بهایی چندین برابر ارزش واقعی بخرند. دکتر اسماعیل حسین زاده استاد اقتصاد در یکی از دانشگاه های آیوای آمریکا محاسبه کرده که بسته ی در مجموع 8.5 تریلیاردی کمک دولت آمریکا برای دمیدن حیات

به جان قماربازان در حال مرگ وال استریت بر هر دوش هر مالیات دهنده آمریکایی 61,594.20 دلار بار میکند و اگر به جای مالیات دهندگان تمام جمعیت را در نظر بگیریم هر نفر آمریکایی اعم از پیرو جوان وحی کودک نوزاد باید 28,333.33 دلار بابت به این موسسات مالی بانک ها بپردازند تا اوراق بی ارزش ها آنها اعتبار پیدا کند و دوباره سرپا بایستند و چاپیدن را از سرگیرند. تازه این رقم خالص منعکس کننده واقعیات تکان دهنده نیست و عواقب زنجیره ای اختصاص این بودجه را نشان نمی دهد. هیچ دولت دمکراتیکی هم در این مورد حتی این سوال را مطرح نکرده که آیا نباید در این مورد از خود مردم سوال کرد. برعکس اعتراضات گسترده مردم علیه پرداخت های زوری به سرمایه داران، در کشورهای مختلف به درجات متفاوت مورد سرزنش و حتی سرکوب قرار گرفته است. در بعضی از کشورها اساسا تاکتیک ها مرتبط برای وادار کردن مردم به پرداخت هزینه به شیوه کودتایی پیش برده شده تا به حدی که احزاب اپوزیسیون مجبور شده اند به جلساتی که مقامات دولتی پشت در های بسته برای اخذ تصمیمات برگزار کرده اند، حمله کنند. استدلال دولت ها این است که این موسسات انقدر بزرگ هستند که نمی توانیم بگذاریم ورشکسته شوند زیرا آنها تمام جامعه را با خود غرق خواهند کرد. تاکتیک که نوامی کلاین آن را تاکتیک شوک و وحشت میخواند. میخوانند با وحشت زده کردن مردم از فاجعه، های آتی فاجعه آفرینان بالفعل را نجات دهند.

سوال این است چرا همه ما سوار قایقی هستیم که کلاهبردارها آنها را میرانند؟ تازه حتی اگر این سوال اساسی را مطرح نکنیم، باز جای این سوال هست: آیا راه دیگری برای نجات از وضع کنونی و راندن قایقی که سرمایه داران سکان آن را به دست دارند، به سوی آب ها آرام تر وجود ندارد؟

چنین راه حل هایی وجود دارد. حتی قوانین خود بازار نیز راه حل دیگری را پیش می نهد. همانطور که بسیاری از اقتصاددانان منتقد پیشنهاد کرده اند، میتوان اجازه داد بازار وظیفه خود را به سرانجام برساند و قیمت واقعی این موسسات را تعیین کند. بگذارند تعدادی از آنها تصفیه و نابود شوند و بقیه را کسالتی پیدا میشوند که با بهای واقعی شان بخرند. به هرحال بالنسبه موسسات سالم تری، دولتی یا خصوصی، ایجاد میشود و با نصب مدیران مسوول و لایق تر بازار مالی را اداره میکنند. دولت های نیز میتوانند به جای اختصاص تریلیون ها برای اعتبار دادن به اوراق بی ارزش سرمایه داران، پول مردم را به برنامه هایی اختصاص دهند که تولید را تشویق کند، بازار کار را راه بیندازد، به مردم ناتوان در پرداخت اقساط وام ها کمک کند. طبیعتا بخشی از این کمک ها هم کمک های اجتماعی خواهد بود.

به عبارتی دیگر منتقدان حتی در چارچوب بازار هم راه حل هایی ارائه میدهند که میله کمک را بطرف مردمی که از بحران متضرر شده اند خم میکنند. اما دولت ها راه حل هایی را برگزیده اند که میله را به طرف نجات سرمایه داران بزرگ مالی خم میکنند و اگر در برنامه های پیشنهادی آنها طرح هایی هم در جهت کمک به محیط زیست یا راه انداختن بازار کار و تولید هست همه حول محوری قرار دارد که سرانجام به احیای موقعیت انحصاری سرمایه داران بزرگ و بویژه سرمایه مالی می انجامد. از قبیل تمرکز بیشتر سرمایه در دست عده بازهم کمتر، فراهم کردن زمینه خرید مستغلات به بهای ارزان و امکان بورس بازی جدید حول آن، فراهم کردن زمینه مقروض کردن بیشتر مردم نسل کنونی و نسل های آتی از طریق بازی با نرخ بهره و امثال آن.

نکته اصلی اینجاست: رابطه دولت های سرمایه داری با بازار و سرمایه داران.

افسانه استقلال کامل دولت از طبقات

یک توصیف ژورنالیستی در معرفی نیروهای چپ و راست جافتاده که به شدت گمراه کننده است. به این ترتیب که چپ، را مدافع دولت و دخالت دولت و راست، را مدافع استقلال از دولت و مخالف مداخله دولت تعریف میکنند. در دوره نولیبرالی که سیاست خصوصی کردن هاپیش برده شد، این تعریف بیش از پیش جافتاد. زیرا نیروهای چپ طبیعتا با انتقال اموال مردم به مالکیت مشتی سرمایه دار که اغلب هم به ثمن بخش صورت گرفت مخالفت میکردند. اما تعریف مزبور نه فقط آشفته ذهنی بوجود می آورد بلکه فریبکارانه هم است.

آشفته ذهنی بوجود می آورد زیرا نمی گوید کدام دولت و چه نوع مداخله گری. فریبکارانه است زیرا همه دولت ها بویژه دولت های سرمایه داری اساسا مداخله گر هستند. در دوره هایی این مداخله ها به شیوه ای که برای اکثریت مردم کمتر مریی است پیش برده میشود. در دوره بحرانی مثل دوره کنونی دیگر آفتاب را نمیتوان با کف دست پوشاند.

مثلا دوره نولیبرالی را در نظر بگیریم. در این دوره مقامات دولت های سرمایه داری بویژه در اتحادیه اروپا و آمریکا و نیز مقامات موسسات مالی بین المللی راه را برای مصادره اموال مردم، کاهش هزینه ها و مالیات های سرمایه داران، صرف بودجه های عمومی برای به راه انداختن کسب و کار سرمایه داران و حتی کمک مستقیم مالی به آنها، تسهیم منابع بر اساس اولویت های آنها حتی در جهت تولید اسلحه، مداخله مستمر در روابطه کار و سرمایه برای خلع سلاح کردن کارگران، ایجاد سرمایه داری قمارخانه ای با همه مخفی کاری های آن... باز کردند. در برخی از کشورهای بویژه خود آمریکا سرمایه داران خود به دولت آمدند یا بطور متناوب بین دولت و وال استریت نقل مکان کردند تا این برنامه ها را به اجرا در آورند.

حتی در مورد اخص بحران مالی کنونی اگر قرار باشد معج مقصران اصلی بحران مالی کنونی گرفته شود، قبل از مدیران موسسات مالی باید به سراغ مقامات دولتی رفت. حالا دیگر همه روزنامه خوان ها میدانند پایه بحران مالی کنونی توسط تیم اقتصادی رابرت رابین - لاری سامرز در دولت کلینتون گذاشته شد. آنها بودند که قانون Glass-Steagall را که برای بانک های سرمایه گذاری و تجاری محدودیت ایجاد میکرد حذف کرده و با مقررات زدایی از سرمایه مالی برای بورس بازار این امکان را فراهم کردند که به دور از شفافیت و در کمال رازداری و مخفی کاری و بدون نیاز به پاسخگویی به شیوه مافیایی و قمار خاتنه ای به بورس بازی بپردازند. حالا معلوم شده بلایی که این تیم بر سر مردم روسیه آورده و اموال عمومی را با انتشار اسناد مالکیت، بی خرج و مخرج در اختیار چند اولیگارش گذاردند، به شکلی دیگر بر سر مردم کشورهای خودشان آورده اند. کمیته نجات جهان، نامی که مجله تایم بر تیم سه نفره ی رابین، سامرز، آلن گرین سپان گذارده بود، مسوول سیاسی غرق کردن جهان در بحران کنونی است. این ماموریت البته از آغاز در خدمت سرمایه دارانی بود که از همه بزرگ تر بودند و به نسبتی که حجم ثروت شان افزایش می یافت، تعدادشان کاهش پیدا میکرد. سرمایه دارانی که چنان بزرگ اند، چنان اندک اند، چنان سر سیاست جهان کنترل دارند که حالا لقب، الیگارش های جهان، به آنها داده شده است. کمیته نجات جهان، که متشکل از مقامات درجه اول دولتی بود، فقط خالق الیگارش های روسیه نبود، سیستم الیگارشی را در تمام جهان مستقر میکرد. با این تفاوت که در روسیه واقعیت همزمان با ارتکاب جرم برملا میشد، اما کشف ناگهانی و تکان دهنده حقیقت در دوره بحران کنونی باعث شده که سیستم کنونی را، Oligarchy، بخوانند.

حرف مقام دولتی انگلیس گفته بود، بانک ها نباید به پای خود شلیک کنند، با اندکی دستکاری در کلمات کاملا درست است: دولت های سرمایه داری نمیتوانند به پای خود شلیک کنند. بحران یا غیر بحران، آنها همیشه مسایل را در اساس به نفع سرمایه دار حل میکنند. همین بود که در قرن 19، دیکتاتوری دولت، میخواندند، یعنی آن زور فشرده و مبتنی بر قانون که کنش ها و واکنش ها در جامعه را نهایتا در خدمت سرمایه جهت میدهد. بر همین اساس بود که کارل مارکس از لزوم یک دیکتاتوری کارگری صحبت کرد، تزی که بعدها به ابتدال کشیده شده و دیکتاتوری مراد با استبداد حتی استبداد مشتی بوروکرات حزبی تعریف شد. دولت به عنوان زور متمرکز بر فراز جامعه نمیتواند پدیده ای مورد علاقه دموکرات های رادیکال باشد و اگر سوسیالیست ها و دموکرات های رادیکال آن را می پذیرند و از آنارشیسم و نفی کامل دولت و حزب به جد فاصله میگیرند به خاطر آن است که آن را رفس لازم میدانند و نمیخواهند مردم را در مقابل قدرت سرمایه داران و دولت شان خلع سلاح کنند. شری که به موازات کاهش قدرت طبقات صاحب امتیاز طبیعتا بایداز حجم و قدرت آن به نفع خوداداری عموم مردم کاسته شود.

اگر جهان با چنین شرایطی خیلی فاصله دارد، به خاطر این است که در نیمه دوم قرن بیستم سرمایه داران دولت و حتی پارلمان ها را به ملک و ابزار شخصی خود تبدیل کرده اند. نگاهی به مقاله تکان دهنده چرج مونیه در مورد نمایندگان پارلمان انگلستان نیاز به یک کلمه اضافی برای اثبات این حقیقت را زاید میکند:

" ویلیام هاگ 20 برابر پولی که میگیرد تا مردم را نمایندگی کند، پول میگیرد تا مردم را نمایندگی نکند. ما نمی دانیم برای 54 شغل دیگری که دارد دقیقا چقدر به او می پردازند، زیرا اعضای مجلس مجبور به افشای مقدار پولی نیستند که بابت خدماتی می گیرند که مستقیما به وظایف نمایندگی شان مربوط نیست. ولی او باید حدود یک میلیون پوند درسال درآمد داشته باشد."

یعنی ویلیام هاگ مثل بسیاری دیگر از نمایندگان از صاحبان سرمایه 20 برابر حقوق پارلمانی دریافت میکند تا از کرسی پارلمانی در خدمت منافع آنها استفاده کند.

بحران کنونی یک بار دیگر نادرست بودن افسانه استقلال کامل دولت از طبقات را افشا کرد. دولت های سرمایه داری صرف نظر از اینکه دموکراسی باشند یا استبدادی، صرف نظر از اینکه محافظه کار باشند یا لیبرال یا سوسیال دمکرات، ماهیت معینی دارند. این ماهیت را رابطه آنها با بازار و سرمایه دار تعیین میکند. آنها البته با هم متفاوت هستند و تفاوت های شان میتواند بسیار بزرگ و تاثیر این تفاوت ها در زندگی روزمره مردم به نوبه خود بسیار مهم باشد، اما رابطه آنها با بازار و سرمایه خط سرخی است که همه آنها را به هم وصل میکند. به همین دلیل است که مایکل هودسن اقتصاددان آمریکایی که خود سال ها با وال استریٹ کار کرده است در واکنش به بسته های تریلاردی اوباما، دولت او را بوش 3 یا کلینتون 5 و حتی ریگان 8 خواند؛ زیرا از دهه 80 تاکنون بخش مالی به هزینه نیروی کار و مالیات دهندگان، بطور ثابت به تصرف پول مشغول بوده است.*

این دولت ها 30 سال است با خلع ید از مردم سلاطین مالی معاصر را به اوجی از ثروت و قدرت رسانده اند که در طول تاریخ جهان بی سابقه بوده است و همانطور که قاعده تاریخ است انبوهی از روشنفکران راست و همراهان همیشگی جریان باد، احسن گویان، در ستایش از آنها و هوشمندی ها و مزایای اقتصاد آزاد، شان رنگ رو از پیروان و فدائیان انبوهی بردند.

آیا حالا باید از این سرمایه داران توقع داشت به میل خود از قله ای که بر آن نشاند شده اند، فرود بیایند؟ باتکداران انگلیس وقتی با هیاهوی مربوط به پرداخت پاداش ها و خشم مردم روبرو شدند، در یک کنفرانس مطبوعاتی ظاهر شدند که مثلا عذرخواهی کنند، ولی چیزی که در سخنان آن ها نبود عذرخواهی بود. برعکس آنها یادآوری کردند این بحران لغتی، چقدر به آنها بیش از دیگران ضرر رسانده است. یک تحلیل گر ایندپندنت که آشکارا از تکبر و بی توجهی کامل این باتکداران جا خورده بود نوشت اینها واقعا نسبت به دولت مردان استاد هستند، چیزی بالاتر از استاد هستند.

اما آیا بر آنها حرجی هست؟ قشری که هسته اصلی یک نظام را تشکیل میدهد و امتیازات ویژه آن را به خود اختصاص میدهد همدردی اش با مردم هرگز از سطح صدفه و فیلانترویی، بالاتر نمی رود. حالا چه این نظامی باشد که از درون حرمسرای صوفی اداره میشود، چه نظامی که والیان اسلامی بر اامت، خود تحمل کرده اند، یا نظامی که از وال استریٹ احکام آن صادر میشود. آنها غارت مردم را، حق، خود میدانند که به تایید دولت ها قانونی، میشود. هرکاردیگر خلاف آن را به حساب نیکوکاری، و بخشندگی، خود میگذارند. آنها خود را محور کائنات میدانند. در حقیقت زمانی که تونی بلر آقای Fred the Shred، مدیرعامل رویال بانک اسکاتلند را به چکرز برد و به او مقام شوالیه گری داد تا موفقیت دولت خود را تضمین کند، لشکر احسن گویان به سر فرد گودوین لقب، Universe Master of the، داده بودند. به نظر قشرهای ممتاز کائنات با وجود آنها پیدا میکنند و بدون وجود آنها معنای خود را از دست میدهد. بنابراین آنها هرگز شیوه زندگی خود و شیوه ای که با آن زندگی خود را فراهم کرده اند را نمیکنند و جز با تپیا نمی توان آنها و تخت سلطنت شان را معلق کرد.

*عکس صفحه اول سر فرد گودوین

منابع

* ایندپندنت: پرداخت پاداش به صاحبان بانک ها
<http://www.independent.co.uk/news/uk/politics/government-rejects-call-to-cap-every-bank-bonus-1604488.html>

* مقاله اسماعیل حسین زاده در مورد بحران مالی و بسته های نجات،
دولتی

* مقاله مایکل هودسن در مورد سیاست دولت اوباما در رابطه با بحران مالی

<http://www.counterpunch.org/hudson01302009.html>

* برای خواندن مقاله جرج مونیه در مورد تهی کردن دموکراسی از معنایش به ترجمه آن در روشنگری در لینک زیر مراجعه کنید.
<http://www.roshangari.net/as/ds.cgi?art=20050321225600.html>

25 بهمن 1387

.....

* دیدگاه *

پرولتاریای ایران به پیش

حامد محمدی

در شرایط کنونی جامعه ی ایران تحلیل روند و چشم اندازاتی جنبش های اجتماعی با ارزیابی صحیح از شرایط سیاسی _ اقتصادی حاکمیت اسلامی ایران این جنبش ها را وارد فاز و عرصه ی جدید مبارزات رادیکال بر علیه دولت سرمایه داری خواهد کرد. آنچه که امروز پارامترهای جدیدی را برای این جنبش ها علی الخصوص جنبش کارگری ایران تحمیل می کند، تاثيرات ناشی از بحران است که این خود معلولی برای دست اندازی حاکمیت به معیشت کارگران می باشد. لذا ما شاهد افزایش تراکم اعتراضات کارگران در یک سال اخیر و ندانن حقوق معوقه به این قشر از جامعه می باشیم. اما آنچه که ما را در این شرایط وارد فاز جدیدی از مبارزات خواهد کرد فقط و فقط پاسخ دادن به یک سوال است آیا سطح مبارزات و اعتراضات فعلی می تواند پاسخ گوی مسائل و معضلاتی باشد که کارگران ایران در حال و آینده ای نزدیک با آن دست به گریبانند؟!!

در چندین ماه اخیر با شروع افزایش و تراکم دو چندان دستگیری های فعالین کارگری _ زنان _ دانشجویی از سمت رژیم، یورش به آکسیون های اعتراضی و اعتراضات کارگران، افزایش احکام سنگین و صدور حکم اعدام و سنگسار در چندین ماه اخیر به طور متواتر و متاور نیروهای امنیتی در سطح عمومی جامعه و بطور کلی جامعه ی میلیتاریزه شده، رژیم در سردنشان دادن زهر چشم و بطور کلی سنگین کردن وزنه ی توازن قوا به سمت خود است و این خفقان حاکم چیزی جز این نخواهد بود که حاکمیت سرمایه داری ایران به درستی به این درک رسیده است که برای کاهش اثرات ناشی از بحران سرمایه داری چاره ای جز یورش بردن به سطح معیشت کارگران را ندارد و در این برای وی مقدر خواهد بود مگر با سرکوب بیشتر و افزایش بودجه ی نظامی _ امنیتی. شاید بتواند گفت جنبش کارگری در طول حیات خود در ایران در برهه ی حاضر، این چنین مورد توجه جریانات گوناگون سیاسی قرار نگرفته است. امروز نحوه برخورد به مسائل کارگری علی الخصوص در درون حاکمیت از اهمیت ویژه ای برخوردار گشته است که این خود نشانه ی ضرورت تاریخی اقتصادی طبقه ی کارگر برای سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی و برانداختن مناسبات سرمایه داری می باشد. اما پراکندگی طبقه ی کارگر و عدم وجود تشکلات کارگری چه از نوع اتحادیه و چه از نوع حزبی بزرگترین موانع این راه هستند. شکی نیست که سرکوب مانع اصلی در تشکیل یابی طبقه ی کارگر و ارتقای خواست های کارگران است. اگر خواست های کارگران در جریان اعتراضات کارگری تدافعی است یکی از علل آن سرکوب است. از طرفی پراکندگی و خود به خودی اعتراضات کارگری نقطه ی ضعف جنبش کارگری است و همین نقطه ی ضعف که سرمایه داران و دولت از آن بهره برده و به تهاجم خود علیه کارگران می دهد. در ایران، حاکمیتی برسرکار است که هرگونه تشکل را ممنوع دانسته و با هر تلاشی برای ایجاد تشکل کارگری مستقل به شکل حاد و قهر آمیز برخورد می کند و جمهوری اسلامی در طول حیات خود نشان داده است که در این نظام سرکوب حرف اول و آخر را می زند و دولت نظامی احمدی نژاد نمونه ی حی و حاضر آن است. دولت نشان داده است که هرگز سیاست هایش را بر اساس دستورات و تقصیسات سازمان های بین المللی تعین نکرده و نخواهد کرد. همان طور که با قطعنامه های هر سال سازمان ملل در مورد نقض حقوق بشر در ایران چنین می کند. لذا همان طور که مشخص است سرکوب مانع اصلی تشکل یابی کارگران است از طرفی اگر کارگران تشکل فراگیر و توده ای نداشته باشند این خود دلیلی برای سرکوب اعتراضات خود به خودی است بنا براین سوالی که برای فعالین جنبش کارگری مطرح می شود این است که در گام اول مبارزه ی کارگران برای براندازی باید کاهش سرکوب های دولت مطرح شود یا ایجاد تشکل؟ با نگاهی به ساخت تقصیم کار اجتماعی ایران و مبارزات جنبش کارگری ایران به 3 نکته ی قابل ملاحظه خواهیم رسید که بنا بر استراتژی تاکنون تشکل های کارگری ایران پتانسیل ضربه پذیری بالایی داشته و امکان دستیابی به تشکل کارگری برای آنها کمتر خواهد بود.

1- نگاهی به بافت و ساخت طبقه ی کارگر در کشور مانع می دهد که ما با یک مشکل ساختاری از نقطه نظر ضعف تمرکز کارگران در شاخه های صنعتی خدماتی روبرویم و کماتان در ساخت جامعه روابطی وجود دارد که هنوز زیر سلطه ی سرمایه های تولیدی وجود ندارد اما بخشی از طبقه ی نیروی کار را به خود اختصاص داده است طبقه ی کارگر کشور ما از لحاظ اجتماعی سخت ناهمگون است، به لحاظ حقوقی برخی از

کارگران قرار دادی و بخشی پاره وقت وجود دارد که وحدت نداشته ی کارگران را بازمه شکننده تر می سازند

2) از طرف دیگر در ساختار نیروی کار ایران روشن است که بخش اعظم طبقه ی کارگر در ایران به جزء غول خفته یعنی کارگران نفت در ایران که اگر بر خیزند می تواند تاثیر کار سازی بر جنبش کارگری در ایران نهاد از همان اهمیت در اقتصاد ایران در برابر دولت بر خوردار نیست که در سایر کشورها دارد. این امر به دلیل استقلال مالی نسبی دولت از طبقه ی مسلط اقتصادی است و نقش نفت در اقتصاد ایران که به دولت سرمایه داری ایران بخشیده است.

3) جنبش کارگری ماکمکان در چهارچوب تدافعی مبارزه می کند بدین معنا که نه عصرتابرای افزایش دستمزد و بهبود شرایط کار، بلکه برای خواست هایی هم چون پرداخت دستمزدهای عقب افتاده، جلوگیری از اخراج و.... به نبرد می پردازد.

مبارزه ی کارگران در شرایطی پیش می رود که از یک طرف جنبش کارگری نیاز سوزان به تشکل و سازمان یابی را در می یابد و با فداکاری پی ریزی آنرا مخصوصاً از سال 83 در دستور قرار داده است. از طرف دیگر رژیم اسلامی، با ارزیابی دقیق از این مرحله از بر آمدن کارگران برای ساختن تشکل تلاش می کند حلقه ارتباط فعالان را با توده ی کارگران قطع کند و با دست گیری، زندانی کردن و بالا بردن هزینه ی فعالیت نقش سازمان دهنده گان جنبش کارگری را مختل سازد. در چنین شرایطی هر طرح معطوف به سازمان دهی باید بتواند بیش ترین نیرو را گردآوری کند و از سوی دیگر بتواند سرکوب های رژیم را کند و بی اثر سازد. لذا سازمان دهی کارگران در نقطه ی تولید بدو به میدان آمدن شاخه ها، اقشار و لایه های دیگر نظیر زنان، جوانان بیکار، دانشجویان..... نه تنها نمی تواند نیروی موثری را در برابر رژیم سازمان دهد بلکه اگر در امر سازمان دهی موفق شود نمی تواند در دراز مدت بقای خود را حفظ کند.

طبقی پرولتاریا بنا بر جایگاه طبقاتی و نقش تاریخی که در تولید اجتماعی به آن فعلیت داده هر آن توانایی آن را دارد که بر پیکره ی نظام سرمایه داری لرزه افکند البته تا مادامی که از لحاظ تشکل به کیفیت قابل چشمگیری برسد اما مشکل در نظام سرمایه داری ایران آن است که روبنای سیاسی نظام سرمایه داری ایران نوعی دیکتاتوری عربان و لجام گسیخته می باشد که هر تشکل پذیری تا مادامی که از سیاست سرکوب آن کاسته نشود مقدر نخواهد بود لذا تازمانی که متغیر سرکوب کاهش نیابد هر گونه مبارزات کارگری زنان در صف مستقل خود مبارزه ای فرسایشی خواهد بود. متغیر سرکوب در ایران خود تابعی می باشد از متحد شدن استراتژیک جنبش های رادیکال کارگری، زنان، جوانان، دانشجویان، لذا وظیفه ای که پیش روی جنبش کارگری ایران قرار می گیرد نه تشکل مستقل کارگری بلکه متشکل شدن جنبش های اجتماعی به صورت یکپارچه علیه وضعیت موجود اعتراض کند کارگران توانایی آن را خواهند داشت تا تشکل کارگری را حول براندازی نظام سرمایه داری ایران ایجاد کند ولی این کار مقدر نخواهد بود تا مادامی که رژیم را را مجبور به عقب نشینی کند. جنبش کارگری تا مادامی که علاوه بر مطالبات خود، مطالبات دموکراتیک زنان، ملت های تحت ستم و به طور کلی هر گونه مطالبات دموکراتیک را زیر پرچم خود نبرد توانای متحد کردن جنبش های اجتماعی و بطور کلی توانایی رهبری جنبش براندازی نظام سرمایه داری ایران را نخواهد داشت. این جاست نکته ی اصلی تغییر فاز مبارزات کارگران در ایران در برهه ی کنونی که بحران جهانی اخیر نیز معلولی برای افزایش سرکوب در ایران می شود و استراتژی تشکل سراسری کارگران باید به تشکل جنبش های دموکراتیک تغییر استراتژی بدهد.

زنده باد همبستگی طبقاتی کارگران

21 بهمن 1387



* دیدگاه *

از لایبای کتاب ها

حافظه وا خورده غرب

آلن گرش - ترجمه بهروز عارفی

در سال ۱۹۲۷ هانری ماسیس نویسنده پرکار و با نفوذ به جنگ با خطراتی می رفت که بر ارزش ها و روحیه اروپایی مستولی می شد. او ماهیت این خطرات را با مخاطره ای که فرانسه را تهدید می کرد یکسان می پنداشت:

« امروزه سرنوشت تمدن غرب، خلاصه کنیم سرنوشت انسان، مورد تهدید است (...). همه جهانگردان و بیگانگانی که از دیر باز در خاور دور زندگی می کنند، بر این مطلب تأیید دارند. روحیات تنها در مدت ده سال، بمراتب بیشتر از آن چه در طول ده قرن تغییر کرده بودند، دگرگونی ژرف یافته اند. دشمنی بی اعتنا و حتی گاهی نفرتی واقعی جای فرمانبرداری آسان و باستانی را گرفته است که تنها چشم براه فرصتی مناسب است تا دست به عمل بزنند. از کلکته تا شاتگهای، از استپ های مغول تا جلگه های آنتولی، تمام آسیا تحت تاثیر آرزوی پنهان آزادی است. توفقی که غرب از زمان پیروزی کامل ژان سوم سویسیکی [پادشاه لهستان- ۱۶۸۳-۱۶۲۹ م.] بر ترک ها و تاتارها در پشت حصارهای وین (۱) به آن عادت کرده بود، دیگر مورد قبول آسیایی ها نبود. این اقوام در صدد اتحاد علیه انسان سفید پوست بوده و از ناکامی آنان سخن می رانند. (۲)». در واقع، او کاملاً راه خطا نمی رفت. قیام های خلق های مستعمره همه جا را در هم می نوردید.

در وضعیتی کاملاً متفاوت با دوران پس از جنگ جهانی اول، تحت تاثیر زلزله های بی در پی (پایان جنگ سرد، سوءقصد های یازده سپتامبر، جنگ عراق و افغانستان و غیره) و بویژه در اثر سامان یابی نوین جهان به سود قدرت های جدیدی چون چین و هند، عواملی که در گذشته موجب ترس و هراس بودند، دوباره ظاهر می شوند. با وام گیری از برداشتی مانوی (سیاه و سفیدی) از تاریخ بمنزله رودرونی بی پایان میان تمدن و توحش که جان تازه ای یافته است، شماری از مولفین که بیشترشان صاحب نامند، در ماشین زمان سفر می کنند تا بتوانند ریشه های این «جنگ ۲۵۰۰ ساله» را (عنوان دوم اثر آنتونی باگدن، «جهان ها در جنگ») بیابند، جنگی که تا کنون جهان را بخون کشیده است.

این استاد که در دانشگاه های پراوازه ای چون اکسفورد، کامبریج و هاروارد تدریس کرده، در یک کتاب قطور ۵۰۰ صفحه ای، تصویر زشتی از تاریخ جهان ترسیم می کند. «شعله ای در تروا آفرخته شد که قرار بود تا ابد و در بستر قرن ها، همچنان روشن بماند، در حالی که پارسی ها جای تروائی ها را گرفتند، فنیقی ها جانشین پارسی ها شدند، پارت ها جای فنیقی ها را گرفتند، ساسانی ها جایگزین پارت ها شدند، اعراب پس از ساسانی ها و پس از آن ها ترک ها به قدرت رسیدند. (...) مرزهای دگرگونی ها و همچنین هویت دشمنان تغییر کردند. اما، روشی که به دو طرف نشان می داد که چه چیزهایی میان آن ها فاصله انداخته، همیشه ثابت مانده است. چنین برداشت هانی همواره بر حافظه تاریخی انباشته شده تکیه می کند که برخی نسبتاً درست و برخی کاملاً نادرستند.»

مولف باوجود خویشنداری مختصر در مورد حافظه «کاملاً نادرست»، در لایبای استدلال خویش، دوباره بینش دوماهیتی را بیان می کند که مرحله بنیان گذار آن گویا درگیری میان یونانی ها و پارسی ها به استناد روایت مورخ یونانی هرودت است.

پادگن مدعی است که هرودت نشان می دهد که «آن چه پارسی ها را از یونانی ها یا آسیایی ها را از اروپاییان تفکیک می کرد، ژرف تر از کشمکش های کوچک سیاسی است. این امر بینش دیگری از جهان بود، درک این امر که چگونه باید مثل یک انسان بود و مانند یک انسان زندگی کرد. و در همان حالی که در شهرهای یونان باستان و بطور کلی در شهرهای «اروپا»، شخصیت های بسیار گوناگون و جامعه های مختلف وجود داشتند که اگر به سودشان می بود، با خوشنودی به یکدیگر خیانت می کردند، اما دارای عناصر مشترک این بینش نبودند. آنان کاملاً قادر بودند برده داری و آزادی را از هم تشخیص دهند و همگی بطور مشترک از پدیده ای برخوردار بودند که امروزه آنرا بینش فردگرایانه از بشریت می نامیم.»

پل کارتلیج، استاد تاریخ یونان در دانشگاه کامبریج، در کتاب خویش درباره ترموپیل «نیردی که دنیا را دگرگون کرد»، چیزی جز این نمی گوید. او در مقدمه کتاب می نویسد: «این درگیری میان اسپارتنی ها و یونانیان از یک سو، و قبایل پارسی که یونانی هانی را نیز به خدمت

گرفته بودند، رودرونی میان آزادی و برده داری بود و در آن دوره به همین صورت درک می شد و اکنون نیز چنین است. (...) بطور خلاصه، نبرد ترموپیل نه تنها نقطه عطفی در تاریخ یونان باستان بلکه در تاریخ جهان بود. مگر جان استوارت میل (اقتصاددان) در اواسط قرن نوزدهم اعلام نکرد که نبرد ماراتون «با اهمیت تر از نبرد هاستینگز است (۳)» و حتی برای تاریخ بریتانیا؟»

«برای تنبیه یک قبیله زنگی، باید روستاهایشان را به آتش کشید» پل کارلج در مقدمه کتابش چشم انداز ایدئولوژیکی خود را پنهان نمی کند: «حوادث ۱۱ سپتامبر در نیویورک و ۷ ژوئیه در لندن به این برنامه [منظورش مضمون جنگ ترموپیل است] فوریت و اهمیت جدیدی در چارچوب برخورد فرهنگی میان شرق و غرب می دهد». «برخوردی» که چیز دیگری غیر از برخورد میان «استبداد» و «آزادی» نیست...

فیلم سینمایی ۳۰۰ که زاک اسنایدر بر پایه نبرد ترموپیل ساخته و در سال ۲۰۰۷ روی اکران رفت، این روش ارانه دانشگاهی را عامه پسند کرد. این فیلم بازتولید یک داستان مصور در مورد همان نبرد است که فرانک میلر و لیونارلی منتشر کرده بودند. فیلم که با موفقیت تجارتي در آمریکا روبرو شد، دو ساعت به طول می کشد و به یک بازی ویدئویی شباهت دارد که در سراسر آن مردان قوی هیکل برانزنده که آثار دوپینگ بر اندامشان هویداست، با وحشی ها (یا سیاه پوست و یا «از قماش خاورمیانه ای») که قامتی زنانه دارند، در ستیز بوده و بی دغدغه به کشتار آن ها می پردازند. قهرمان داستان لنونیداس فرمان می دهد «زندانی زنده نگیرید». همین پادشاه در ابتدای فیلم فرمان قتل سفیر پارس را صادر می کند، با این بهانه که وحشی ها سزاوار رفتاری متکی بر قوانین مقدس انسانیت نیستند.

بنابراین، معنی تمدن، قتل عام وحشی هاست! در سال ۱۸۹۸، هاتریش فون تریشکه، کارشناس علوم سیاسی آلمانی از مقوله ای دفاع می کرد که برای بخشی از هم عصرانش پیش و پا افتاده می نمود: «حقوق بین المللی جملات پوچی خواهد بود اگر بخواهیم آن را در مورد خلق های وحشی به اجرا در آوریم. برای تنبیه یک قبیله زنگی باید روستاهایشان را به آتش کشید. چرا که بدون سرمشق دادن نمیتوان کاری از پیش برد. اگر در موارد مشابه، امپراتوری آلمان حقوق بین المللی را به اجرا در می آورد، نه تنها بشر دوستی و عدالت نبود، بلکه ضعف شرمگینانه ای بشمار می رفت.»

و البته آلمانی ها هنگامی که مردم هررو [از بانوها] را در جنوب غربی آفریقا (نامیبیا کنونی) بین سال های ۱۹۰۴ و ۱۹۰۷ قتل عام می کردند، به همچوچه دچار «ضعف» نشدند. بدین ترتیب بود که آنان نخستین نسل کشی قرن بیستم را مرتکب شدند که در کنار یک سلسله «سیاست» استعماری دیگر، نمونه و زمینه سازی شد برای نسل کشی یهودیان توسط آلمان نازی. «تاریخ ما با یونانی ها آغاز می گردد که آزادی و دموکراسی را ابداع کردند.»

با همین رویه، نمی توان اسپارتي هاي فيلم ۳۰۰ را متهم به «ضعف» کرد. آنان بچه های معلول را می کشند و مانع از عضویت زنان در سنا می شوند. جنگ نماد شکوفانی مرد هاست. فرانک میلر مبتکر داستان مصور، ایدئولوژی خود را پنهان نمی کند: «اکنون کشور ما [ایالات متحده] نظیر کل جهان غرب با دشمنی مواجه است که بقا و موجودیتش به آن بستگی دارد و بخوبی می داند که بدنبال چیست.»

پل کارتلیج مدعی است که منابع تاریخی پارسی در مورد جنگ های پارس و یونان وجود ندارد و از وجود هروند بومی خبری نیست. در حالی که اطلاعات متعددی در مورد امپراتوری های پارس جمع آوری شده اند که برداشت ها را دگرگون می سازد. از جمله، تورج دریانی، استاد تاریخ باستان در دانشگاه ایالتی کالیفرنیا (فولرتون) (۴) یادآوری می کند که در پارس برده داری بسیار کم بود، در حالی که بطور گسترده ای در یونان جریان داشت؛ وضعیت زنان بد تر از موقعیت زنان در یونان نبود؛ و اولین منشور شناخته شده در مورد حقوق انسانی توسط کوروش بزرگ اعلام شده است که سازمان ملل متحد در سال ۱۹۷۱ متن آن را به همه زبان ها ترجمه کرد. در این منشور از جمله از روماداری مذهبی، الغاء بردگی، آزادی انتخاب حرفه و غیره سخن رفته است.

این که یونانی ها از زبان هروند که در زمینه تقلید هم تراز وارثانش نبود، پیروزی شان را بمثابة پیروزی بر توحش معرفی کرده اند، جای شگفتی نیست. از زمان پیدایش جنگ ها، هر طرفی خود را مقید به اصولی والا معرفی می کند. آیا دست کم برای رهبران دولت آمریکا، جنگ در عراق یا افغانستان، جنگ خیر علیه شر نیست؟ یا وجود این، پرسشی مطرح است، چرا ۲۵۰۰ سال بعد، ما به این اندازه دچار فسون یونانی ها هستیم؟

مارسل دنتین، استاد دانشگاه جان هاپکینز و رئیس پژوهش در مدرسه عالی علوم انسانی پاریس، پاسخی پر کنایه می دهد: «لاویس در رهنمودهایش

(۵) توصیه کرده است که باید به دانش آموزان دبیرستان ها یاد داد که «تاریخ ما با یونانی ها آغاز می شود، بی آن که خود آنان متوجه این امر شده باشند. تاریخ ما با یونانی ها شروع می شود که آزادی و دموکراسی را ابداع کرده و زیبایی و جبهاتشمولی را برای ما به ارمان آورده اند. ما وارثان تنها تمدنی هستیم که به جهان «مضمون کامل و مطلوب آزادی» را هدیه داده است.» به این دلیل است که باید تاریخ ما با یونانی ها شروع شود. سپس اعتقاد دیگری که همان قدر نیرومند می باشد، به آن افزوده شد: «یونانی ها مثل دیگران نیستند». چگونه می توانستند چنین باشند، در حالی که آغازگر تاریخ ما بودند؟ دو پیشنهاد اساسی در مورد اسطوره شناسی ملی مطرح است که همه اومانیست های (انسان گرایان) سنتی و مورخان شیفته ملت (۶) را در بستر جلب کرده است.

نویسنده نتیجه می گیرد که علاقه داریم بپذیریم که «نه تنها سیاست و سیاستمدار در روز زیبایی از آسمان افتاده و آن هم در آن «باستان» و در قامت اعجاب انگیز و مستند دموکراسی، بلکه طبیعی است که تاریخ کامل تا بعدی دست ما را گرفته و با حرکت از دوره انقلاب آمریکا و سپس «انقلاب فرانسه» ما را بسوی جامعه های کنونی غربی هدایت میکند، و شادمانه معتقد است که ماموریت آنان ارشاد همه مردم به مذهب واقعی دموکراسی است.»

این مفهوم یک اروپای «استثنائی»، یک تبارشناسی مستقیم میان عهد عتیق باستانی و اروپای کنونی و با گذار از دوران رنسانس است که آثار آنگلو ساسکون متعددی آن ها را تکان داده است، بدون این که اغلب، این پیام توانسته باشد به سواحل فرانسه برسد. (۷) در این رهگذر اشاره شود که واژه «رنسانس» را مورخ فرانسوی ژول میشله در قرن نوزدهم اختراع کرده است.

جان ام هایسن در کتاب خود «ریشه های شرقی تمدن غرب» نشان می دهد که این سکوت زانیده سه فراموشی بزرگ است. «ابتدا، شرق پس از سال ۵۰۰ میلادی، در زمینه اقتصادی توسعه یافت. سپس شرق، اقتصادی جهانی بوجود آورد که با برجا ماندن. بالاخره و بویژه شرق بصورتی فعال و با اهمیت از طریق ابداع فنون، نهادها و ایده های خود و صدور آن به اروپا به ظهور غرب کمک کرد.»

چه کسی آگاه است که اولین انقلاب صنعتی در قرن یازدهم در دوران امپراتوری سونگ در چین آغاز شد؟ آن امپراتوری در سال ۱۰۷۸ میلادی، ۱۱۲۵ هزار تن آهن تولید می کرد. در حالی که تولید بریتانیایی کبیر تازه در سال ۱۷۸۸ به ۷۶ هزار تن رسید. چینی ها همچنین به فنون پیشرفته در تولید چدن احاطه داشتند و در همان دوره توانستند بودند زغال سنگ را جانشین زغال چوب کرده و مشکل نابودی جنگل ها را رفع کنند. در آن دوره همچنین در زمینه حمل و نقل، انرژی (از طریق ایجاد آسیاب آبی)، در توسعه مالیات و اقتصاد بازرگانی، رشد شهرهای بزرگ، انقلابی رخ داد. انقلابی سبز همراه با درجه ای از میزان تولیدات کشاورزی که اروپا در قرن بیستم بدان دست یافت. در میان قدرت های بزرگ، تا سال ۱۸۰۰، چین «رتبه اول را در میان رقیبانش» داشت و برخی از کارشناسان، اقتصاد جهان را چین-مرکز معرفی کرده اند. هند نیز به توبه خود از موقعیت مهمی برخوردار بود. تعدادی از فنون، اندیشه ها و نهادهای آن کشور به کرانه های اروپا راه یافت. به ظهور سرمایه داری یاری رساند. انقلاب صنعتی انگلستان بدون کمک چین میسر نمیشد. در مورد جایگاه امپراتوری های بزرگ اسلامی نیز میتوان حرف های مشابهی زد.

هراس از وحشی ها، ما را باختر وحشی شدن روبرو می کند

به عقیده هوبسن، پژوهشگران «اروپا مرکز گرا» دو رشته سوال طرح می کنند: «چه عاملی اروپا را به سوی پیشروی به سمت مدرنیته سرمایه داری سوق داد؟»، «چه چیزی مانع از خیزش مشرق در این راه شد؟». پیش فرض این پرسش ها اینست که توفیق غرب اجتناب ناپذیر بود؛ این مسئله پژوهشگر را به کنکاش در گذشته و در پی عناصری وامیدارد که برتری مزبور را توضیح دهد. «بدین ترتیب، اوجگیری غرب در منطقی فطری قابل درک است که نمیتوان تحلیلش کرد مگر توسط عواملی که در ذات اروپا نهفته است و در نهایت به این نتیجه سوق می دهد که شرق و غرب دو وجودند که یک دیوار چین فرهنگی آن ها را از هم جدا میسازد، حصاری که ما را در برابر تهاجم بربرها محافظت می کند.

اما این وحشی ها کیستند؟

تروتان تودوروف از کلود لوی اشتراوس انتقاد می کند که وحشی ها (بربرها) را کسانی می داند که به وحشیگری اعتقاد دارند. او می نویسد: «وحشی کسی است که معتقد است که یک جماعت یا فرد کاملاً به بشریت تعلق نداشته و شایسته آن رفتاری است که خود وی در حق خویش بیهیچوجه نخواهد پذیرفت.» تودوروف در کتاب جدیدش «ترس از وحشی ها» تفکری را دنبال می کند که مدت هاست آغاز شده و از جمله در «ما و دیگران» اندیشه فرانسوی درباره تنوع انسانی» (۸) می نویسد: «ترس از وحشی ها، خطری است که ما را وحشی بار می آورد و شری که برپا می کنیم بسیار از آن چه

ما همه فلسطینی هستیم

فراخوان به همه آنان که سابقاً در آفریقای جنوبی هرگز سیاهان را در میاززه شان تنها نگذاشتند

اثر آریلا آزولای نویسنده اسرائیلی (1)

ترجمه از انگلیسی به فرانسه: اتی ین بالیبار و فرانسواز بالیبار

ترجمه از فرانسه: تراب حق شناس

زمانی نه چندان پیش، در آفریقای جنوبی، اگر از سفیدان بودیم، کشتار شهروندان سیاه و خشونت‌هایی که در تخریب خانه هاشان به کار می‌رفت، حتماً ما را به خشم می‌آورد، بسیاری از شهروندان یهودی بدون شک، رژیم آپارتاید را افشا می‌کردند و ندای براندازی آن را سر می‌دادند، برخی هم چه بسا به سیاهان می‌پیوستند تا جبهه ای متحد بر ضد قدرت حاکم برپا دارند.

حتماً فریاد می‌زدیم: «ما همه سیاه هستیم»!

امروز وقت آن رسیده که بگوییم: «ما همه فلسطینی هستیم»!

زمانی نه چندان پیش، در آفریقای جنوبی، اگر از سفیدان بودیم، با آپارتاید مبارزه می‌کردیم، که در سراسر کشور سد و حصار بر می‌افراشت و برای نژادهای دیگر گتو می‌ساخت.

شک نیست که ما در پیشاپیش صف می‌ایستادیم و خواستار بایکوت می‌شدیم، لاید جان خویش را به خطر می‌انداختیم تا میادا خون کسانی ریخته شود که می‌توان خونشان را بدون ترس از کیفر ریخت به بهانه منشأ قومی شان.

حتماً به مبارزه می‌پیوستیم علیه رژیمی که تبعه خود را از جامعه طرد می‌کند.

اما چرا چنین امری در اسرائیل رخ نمی‌دهد؟

زیرا ما که شهروندان باشیم قربانی کارزاری دیگر هستیم به نام پروپاگاند. چه ایده عجیب و عقب مانده ای! مثل کلیشه عهد بوق، که می‌توان در فیلم‌های قدیمی، درباره رژیم‌های فاسد دید که امروز دیگر وجود خارجی ندارند.

در عصر اینترنت و مولتی مدیا [چند رسانه ای] چه کسی چنین چیزی را جدی می‌گیرد، «پروپاگاندا»؟

اما به رغم نابهنگامی آشکار، شکی وجود ندارد که رژیمی که ما در آن بسر می‌بریم بودجه سنگینی صرف پروپاگاندا می‌کند، تا ما را به جایی بکشاند که هرروز با جنایات دولتی بی‌که مرتکب می‌شود همدستی کنیم؛ شاید با حیرت فریاد می‌زدیم:



«چطور چنین چیزهایی ممکن است؟»

اگر البته آموخته بودیم که چنین جنایاتی را در جاهایی دیگر در زمانه ای دیگر کسانی مرتکب شده اند.

رژیم حاکم بر اینجا اقدامات خود را در دو جبهه انجام می‌دهد:

با سلاح‌های مدرن پیچیده بر روی اعراب شلیک می‌کند، و همزمان ما شهروندان ممتاز را نیز هدف می‌گیرد با سلاحی بسیار قدیمی که حیرت‌مان را بر می‌انگیزد.

این سلاح کهنه ولی به همان اندازه پیچیده، همانا پروپاگاندا است.

اغلب ما می‌دانیم. دیگران هم می‌دانند. با وجود این، همواره اشتباه گذشته را تکرار می‌کنیم، به خیال اینکه کافی ست اطلاع داشته باشیم و بدانیم تا در برابر پروپاگاندا مصون بمانیم، و ما را تحت تأثیر قرار ندهد.

اما پروپاگاندا همه جا هست.

در ابتدا هراسش را داشتیم، فراتر خواهد رفت». خواندن این اثر پر بار را باید به همگان توصیه کرد.

او توضیح می‌دهد که «اگر واژه ای را با محتوای مطلق اش در نظر بگیریم، این امر شامل عکس آن نیز خواهد شد. در همه دوران‌ها و در همه مکان‌ها، متمدن کسی است که بتواند انسانیت دیگران را کاملاً تمیز دهد. این امر در دو مرحله رخ می‌دهد: کشف این مطلب که روش زندگی دیگران با ما متفاوت است؛ پذیرفتن این که آن‌ها دارای همان انسانیتی اند که ما هستیم. و این به معنی پذیرفتن تمام پدیده‌هایی که از نقاط دیگر می‌رسد و یا غرق شدن در نسبیّت گرایی نیست. این رویه پیچیده ای است که کمتر روشنفکر غربی می‌پذیرد بدان‌گردن نهد.

او می‌نویسد «مدت‌های مدید، اندیشه عصر روشنگری بمثابة منبع الهامی برای جریان‌های اصلاح طلب و لیبرال بود که بنام جهانشمول گرایی و احترام یکسان نسبت به همه محافظه کارانه مبارزه می‌کردند. امروز می‌دانیم که اوضاع فرق کرده و مدافعان محافظه کار اندیشه غربی برتر، خود را حامل این تفکر می‌دانند. فکر می‌کنند در نبردی با «نسبیّت گرایی» وارد شده اند که سرانجام واکنش رمانتیک آغاز قرن نوزدهم است. آنان تنها به بهای گسست از سنت واقعی عصر روشنگری قادر به این کار خواهند بود. سنت‌هایی که می‌توانند جهانشمول گرایی ارزش‌ها و کثرت گرایی فرهنگ‌ها را بیان کنند. باید کلیشه‌ها را رها کرد: این اندیشه را نه با دکماتیسیم (یعنی فرهنگ من باید بر همه تحمیل شود) و نه با نیپیلیسم (همه فرهنگ‌ها یکسان و برابرند) نباید مخلوط کرد. قرار دادن آن در خدمت بدگونی از دیگران برای مجاز شمردن واداشتن آنان به تسلیم یا نابودی شان، به گروگان گرفتن کامل عصر روشنگری است».

آیا با «گروگان گیری» روبرو ایم یا برخی عناصر اندیشه عصر روشنگری این انحراف را تقویت کرده اند؟ از نگاه هوبس، ساختار هویت اروپایی در قرون هجدهم و نوزدهم به تأیید «استثنائی» منجر شد که هیچ تمدن دیگری هرگز ادعایش را نکرده بود. «اروپایی‌ها به این دلیل که واقعا توانایی اش را داشتند، بدنبال نوسازی جهان نبودند (آن طوری که توضیحات ماده گرایانه مدعی است)، بلکه به این خاطر که گمان می‌کردند که این کار وظیفه آن هاست. هویت آنان، عملکرد شان را دیکته می‌کرد و آنان امپریالیسم را به مثابه سیاستی ارزیابی می‌کردند که از نظر اخلاقی قابل پذیرش است». با وجود این، اروپاییان بسیاری که با مبارزات ضد استعماری یا با خلق‌های کشورهای جنوب همبستگی داشتند، این بینش را رد کردند و اغلب این کار را بنام عصر روشنگری انجام دادند. در هر شرایطی، شایسته است که این بحث ادامه یابد...

کتاب‌های مورد استناد:

Anthony Pagden, Worlds at War. The 2,500-Year Struggle Between East and West (Oxford University Press, 2008, 576 pages, 20€)
Paul Cartledge, Thermopylae: The Battle That Changed the World (Macmillan, London, 2006, 300 pages, 20€)
Zack Snyder, 300 (Warner Bros. 2007, 117 minutes, DVD)
John M. Hobson, The Eastern Origins of Western Civilization (Cambridge University Press, 2004, 392 pages, 19,99€)
Tzvetan Todorov, La Peur des barbares. Au-delà du choc des civilisations (Robert Laffont, Paris, 2008, 311 pages, 20€)

پاورقی‌ها:

- ۱ - اشاره به نبرد ۱۲ سپتامبر ۱۶۸۳ است که در طول آن لیگ مقدس که مرکب از لهستانی‌ها، آلمانی‌ها و اتریشی‌ها بود بر عثمانی‌ها چیره شدند.
- ۲ - کتاب «دفاع از غرب»، انتشارات پلون، پاریس، ۱۹۲۷.
- ۳ - نبرد ماراتون در سال ۴۹۰ پیش از میلاد رخ داد. در این جنگ نیروهای یونانی، تهاجم پارسی را عقب زدند. نبرد هاستینگز، در سال ۱۰۶۶ اتفاق افتاد که در آن آخرین پادشاه آنگلو ساکسون با گیوم فاتح (پادشاه فرانسه) می‌جنگید. پیروزی گیوم، آغاز سلطه او بر انگلستان بود.
- ۴ - «Go tell the Spartan», March 14, 2007, www.iranian.com/Daryae/2007/March/300/index.html
- ۵ - ارنست لایویس Ernest Lavis, متولد ۱۸۴۲، نقش عمده ای در تدوین برنامه تاریخ در دوران جمهوری سوم فرانسه ایفا کرد.
- ۶ - کتاب «یونانی‌ها و ما»، انتشارات پرن، پاریس، ۲۰۰۵، صفحه ۱۶ و ۱۷.
- ۷ - به اسناد زیر مراجعه کنید:
Janet L. Abu-Lughod, Before European Hegemony: The World System A.D. 1250-1350, Oxford University Press, 1991; Andre gunder Frank, Reorient: Global Economy in the Asian Age, University of California Press, Berkeley, 1998; Kenneth Pomeranz, The Great Divergence: China, Europe and the Making of the Modern World Economy, Princeton University Press, 2000; Jack goody, The Theft of History, Cambridge University Press, 2006.
- ۸ - به مجموعه زیر مراجعه کنید:
Seuil, Coll. « Points Essais », 2001 (premier édition : 1989)
لوموند دیپلماتیک، ژانویه ۲۰۰۹.

هرکسی به آن دست یاری می دهد، لباس گرم زیر برای سربازان می فرستیم، در مغازه ها برای خلبانان تخفیف قابل می شویم. کافی نیست که بی وقته خود را در برابر پروپاگاند تقویت کنیم. کافی نیست که دانما شیوه های به کار رفته در یک خبر و اطلاع رسانی را تحلیل کنیم. خبر از ما تندتر حرکت می کند. باید بتوان به جاهایی رفت دور از آنجا که خبر را می سازند. در حول و حوش ما چنین فاصله گیری امکان ندارد. پروپاگاند، چنین عمل می کند : هیچ کجا از آن در امان نیستیم.

خلیبانی که غزه را بمباران کرده خانه اش روپرو می است، روزنامه نگاری که گزارش فجایع را پشت گوش انداخته و اعتراض ها را نادیده گرفته، خانه اش ته کوچه است، پسر همسایه کارمند شرکتی ست که کلیپ های حمله زمینی ارتش را مونتاژ می کند، سر کوچه که بیچی به سرباز دختری بر می خوری که کارشناس آخرین سیستم های توپخانه خودکار و بدون تیرانداز است. برای ایستادگی در برابر پروپاگاند، به چیزی بسیار بیش از کوشش های پیگیر نیاز است.

ما، شهروندان دولت اسرائیل، با کمال میل و اراده خودمان است که گروگان هستیم.

در وضعیت عادی، و به طریق اولی، وقتی دولت می گوید ما در حال «جنگ» ایم، بسیار اندک اند کسانی که به فکر نگاه کردن به سلبت های غیر اسرائیلی باشند، یا تصاویری بیابند که آژانس راماتان از دل تیرگی ها پخش کرده است، تصاویری که روی همه رسانه های گروهی جهان می توان دید (ولی نه در اسرائیل). اما تصاویر خلاف نرم کمیاب اند، زیرا ارتش، گزارش از داخل غزه را ممنوع کرده است.

گاه ملاقاتی در خیابان، در لحظه ای بسیار کوتاه به ما یادآوری می کند که چند تنی این تصاویر را دیده اند، این گزارش ها را خوانده اند (اما این از محدوده کوچک دوستانی که یافته های ما را روی اینترنت دنبال خواهند کرد فراتر نمی رود، در هر حال، آنها در تظاهرات حضور داشتند، فردا هم در جمعی علیه جنگ همدیگر را خواهیم دید).

دیگران همه، در کل طیف سیاسی از این سو تا آن سو، کسانی هستند که گفتگمانی دیگر را می خوانند و تکرار می کنند. آنها «حماس قاتل» را افشا می کنند، و اگر فرصتی دست دهد زیر لب زمزمه می کنند که به کارگیری نیرو از سوی اسرائیل نامتناسب است.

خلبان نیز (که گذشته از این، دانشجوی حقوق در دانشگاه است)، و دستاش از این پس آلوده به خون غیر نظامیان است، به یک خبرنگار هارترز گفته است که:

«البته من خوشم نمی آید که آدمها را اینجوری بکشند»



ولی می افزاید:

«من نظرم این است که حماس از مردم غیرنظامی سوء

استفاده می کند».

بدین ترتیب، حتی در درون ارتش انتقاد وجود دارد، اما خلبان، سخنگوی ارتش، خانم جوانی که کارشناس موشک های هدایت از دور است، و همه کسانی که گروگان اطلاعاتی هستند که آنان پخش می کنند، توافق دارند که بگویند در این کارزار «انتخاب از آنان نبوده است».

و می بینیم که چرا، اینکه که جنگ تمام شده، می کوشند ما را دوباره بسیج کنند تا صدامان درنیاید، واز کسی نام برده نشود، نباید «افسرانمان» که به خاطر ما جنگیده اند متهم شوند. مازوز دادستان کل، مانند بلیت دادستان نظامی، اشکنازی رئیس ستاد. مگر نه اینکه باید افراد خود را تحت پوشش و حمایت بگیرند؟

خب، مأمور سانسور دستورات را پی می گیرد، روزنامه ها اطاعت می کنند، ما فراموش خواهیم کرد که خودمان با مسدود کردن اطلاعات موافقت کرده ایم. اطلاعاتی که - بنا به اعتراف اخیر خود رهبرانمان، کسانی را مقصر نشان می دهند که خودشان آنها را به جنگ فرستاده اند.

و حتی اگر موافقت خود را اعلام نکرده ایم، رژیم چنان رفتار می کند که گویا ما موافقت کرده ایم، و بدین نحو به آنجا می رسیم که با آن همدست بوده ایم در جنایات دولتی علیه همسایگان فلسطینی مان که آنها نیز زیر یوغ همین رژیم اند.

اینها همه، دیگر بدیهی ست. حالا دیگر شصت سال است که مجازمی شماریم نفی بلد را، ویرانی و قتل را،



اری شصت سال است که همه مثل طوطی حرفهای رژیم حاکم را تکرار می کنیم،

که فلسطینی ها را مسوول رنجایشان می دانند:

«نقصیر خودشان است، آنها هستند که حماس را انتخاب کردند و موشک پرتاب می کنند، قاتل خودشان هستند».

دلیلش توئل هایی ست که از آنها اسلحه وارد می شود، وکشتی های مهمات که از راه دریا به «نوار» [غزه] می رسد: اینها برایتان کافی نیست؟

آیا صد بار تجربه نکرده ایم که طرف مذاکره ای وجود ندارد؟ چه کسی جرأت دارد خلاف اینرا بگوید که اسرائیل هرچه از دستش برآمده برای رسیدن به صلح انجام داده است؟

تو گویی این اسرائیل نبوده که زیرآب تمام طرح های صلح را زده، تو گویی این اسرائیل نبوده که چنان سرسختانه به اشغال چسبیده که به امری بیهوده بدل شده، بی آنکه راه حل دیگری پیشنهاد دهد.

مگر به عقب انداختن راه حل ها و نگه داشتن فلسطینی ها زیر چکمه هایش، همچون افرادی که هوششان به شورشگری، ما را وامیدارد به آنها نشان دهیم که چه کسی ارباب است در این منطقه.

اصلاً بیفایده است

جدل بین کسانی که می خواهند بدانند چه می گذرد و آنان که به آنچه مطبوعات و تلویزیون اسرائیل پخش می کنند قانع اند، و تسلیم دستور دولت اند که: روزنامه نگاران، اسرائیلی یا خارجی، تنها باید رنج اهالی سدروت و آبادی های دور و بر را منعکس کنند. علت این است که آنها اخبار واحدی نمی خوانند، تصویرهای واحدی نمی بینند، یا اینکه آنها را یکسان درک نمی کنند.

اگر تلاش نکنید که خود را از این کارزار پروپاگاند رها کنید (که ضمناً باید گفت ماهرانه انجام می دهند) و زیر نظر مسوولین سیاسی، تبلیغاتی و نظامی اسرائیل اجرا می شود، اگر خود را بی قید و شرط تسلیم پروپاگاند میهن پرستانه نکنید که شما را در کارزار تبلیغاتی اش احاطه می کند تا مصیبت را پیروزی وانمود کند، اگر مصرا نه جویای اطلاعات بدیل نباشید،

ممکن است باور کنید که در غزه کسی وجود ندارد جز تروریستها
یا مردمی متعصب، سرسپرده رهبران شان.



ما خود را سران ارتش فرض نمی کنیم، ما به زبان استراتژیک و امنیتی آنها سخن نمی گوئیم (که از 1948 به بعد زبان مسلط بوده، اما تنها زبان ممکن هم که نمی تواند باشد)، چنانکه فکر نمی کنیم اطلاعات چند جاتیبه باعث شود که خوانندگانش همنظر باشند علیه حمله به غزه، ولی از خود می پرسیم:

آیا در قرن بیست و یکم، شهروندان چگونه می توانند به راستی باور داشته باشند که در کشوری دموکراتیک زندگی می کنند

درحالی که هیچ اطلاعات قابل اعتماد، آزاد و قابل تحقیقی، درباره 1300 کشته در غزه و هزاران زخمی دیگر در دسترس شان نیست؟

و چرا در کشورهای دیگر، وقتی قرارداد بین شهروندان و دولتشان دچار اختلالی این چنین می شود و ناگزیرند کورکورانه اقدامات نفرت انگیزی را که به نامشان صورت می گیرد بپذیرند، چرا بسیاری از آنان - و همراه با آنان همه جهان - به نظرشان بدیهی می رسد که رژیم سیاسی شان فاسد و زیانبار شده، حال آنکه نزد ما کلیه اقدامات نفرت انگیزی که رژیم از 1948 تا امروز مرتکب شده چون تصادف هایی که بُرد و تأثیری ندارد به شمار رفته است؟

آیا این رژیم سیاه و ظلمانی نیست؟

آیا سرچشمه شر نیست؟

که ما باید، به عنوان شهروند، خویش را از آن برهائیم؟

اعتراف به این امر مو بر تن ما راست می کند، اما ما اطلاع مشخصی نداریم از آنچه امروز به نام ما مرتکب می شوند، و نه از آنچه در گذشته به نام ما مرتکب شده اند، وانگهی ما نیز چنین اطلاعاتی را مطالبه نمی کنیم.

زیرا اگر می توانستیم صححه را ببینیم، از شرم در نیمه باز را از نومی بستیم.

خواهند گفت که این فقط گوشه ای از صحنه است، و اینکه در اسرائیل آزادی بیان وجود دارد، که مطبوعات از «آزادی عقیده» برخوردارند:

امیره هس، گیدنون له وی که دهانشان بسته نیست و نوشته هاشان حتی منتشر هم می شود.

اما آیا آزادی عقیده، معنایی می دهد، بدون آزادی اطلاعات؟ دیگران همچنان با پافشاری یادآوری خواهند کرد که روی اینترنت موضوع کسانی هم که از رفتن به جبهه امتناع می کنند مطرح شده، و اینکه روی سایت های دیگر روایت وحشتناک بمباران کودکان بیگناه پخش شده است، رسانه های گروهی هم آنطور که شما می گوئید یکدست نیستند، همه چیز در دسترس است. شاید. اما نه آنچه اساسی ست!!

زیرا کدام کاتال تلویزیون، کدام روزنامه ویران کردن زندگی

فلسطینی ها را به ما نشان داده است؟

چه کسی صدای آنان را شنیده است؟

چه کسی صدای آوارگانی را شنیده است که زندگی شان نه یک بار، نه دو بار، بلکه چند بار نابود شده است؟

چه کسی شنیده است از آنان، این روایت را که این بار، برخلاف

1948، دیگر جایی وجود نداشت که بدان پناه برند، وقتی بمب ها

بر سرشان باریدن گرفت؟

اگر حتی روزنامه به اطلاعات دسترسی نداشته باشد و خود باید اخبارش را سانسور کند، و هرگز گزارشی ندهد جز درباره نواحی کوچکی که ارتش اجازه ورود روزنامه نگاران به آنجاها می دهد، اگر پخش عکس هایی که از راماتان، بنگاه مطبوعاتی فلسطینی، دریافت می شود ممنوع باشد، وقتی گشودن پرونده ای درباره چیزی که نمی توان در آن به گونه ای معقول تردید کرد محال باشد - که این خود جنایتی جنگی ست - چرا آن روزنامه انتشار خود را معلق نمی گذارد؟

چرا با یک صفحه سفید منتشر نمی شود

با این بیانیته ساده در صفحه نخست که ما دیگر نمی توانیم به حرفه خود ادامه دهیم؟

این شاید خوانندگان را یاری دهد تا فراموش نکنند که هر سطر یا تقریباً هر چیزی که میخوانند، ناشی از اطلاعاتی است تحت کنترل ارتش، یا خبرنگارانی که آنها را در مکانی جا داده اند که به ریشخند موسوم است به «تیه مطبوعات»! که از آنجا جز گردید دود نمی توان دید! همان مکانی که اسرائیلی ها با خانواده به آنجا می روند تا بچه ها بمباران غزه را تماشا کنند.

در آفریقای جنوبی، دست کم، آپاراتیاد بر همگان آشکار بود، اما اینجا خویش را پنهان می کند در اردوگاه های بازداشت، که نه فقط از حوزه دید ما خارج اند بلکه بیرون از حوزه قانون اند. (به سان آیین نامه های مربوط به کشتزار، قانون سیاهان در دولت های برده داری که مشمول مجموعه قوانین نمی شد).

فلسطینی هایی که در همسایگی خودمان تحت تبعیت نگه داشته می شوند و در معرض انواع قوانین منطبق قرار دارند، قوانینی که به نحوی تبعیض آمیز بر اهالی سرزمین ها [ی اشغالی] تحمیل می شود، به دست افسران، درجه داران و سربازان.

برای همگان، این قوانین مصون از تعرض اند: چه آنان که ما البته توسط این قوانین بر آنان حکم می رانیم، و چه خود ما، شهروندان دموکراسی، به نحوی که هیچ تصویری نداریم از بی عدالتی این قوانین - از ما ست، به خصوص، که باید آن را پنهان کرد، از ما شهروندان دولت دموکراتیک، مبادا کشف کنیم که به قانون مقدس «ما» چه اهانتی شده است.

رفته رفته فلسطینی ها از زندگی ما ناپدید می شوند

(به ضرب دیوار، با محاصره، با مهاجران تاباندی که جای آنها را در مشاغل می گیرند، با انتقال خزنده جمعیت به خارج از شهرهای یهودی - عربی).

استعمار، خشونت ها و ستمی که بر آنان می رود، کمتر و کمتر برامان مشهود است.

در پایان یک روز کار، اگر برخی شهروندان باشند که هنوز بخواهند از وضع زندگی در غزه مطلع شوند، همچنان می توانند به تلویزیونشان نگاه کنند از طریق ویدئوهای درخواسستی (VOD)، به دستچینی از فیلم هایی که سخنگوی نظامی به دقت برگزیده است، یا به برنامه ارتش نگاه کنند روی **You Tube**:

«حمله چتربازان به یک مسجد»، «عملیات مشترک هوایی، دریایی، زمینی»، موشکهایی که پس از پرتاب جهت خود را عوض می کنند «تا به مردمی که خارج از درگیری هستند اصابت نکند» و غیره.

این شهروندان هرگز نخواهند دید ویرانی غزه را، شهری که افرادی زنده مانند خودشان در آن بسر می برند.

آنها نابودی «زیربنای تروریسم» را خواهند دید که سخنگوی ارتش به آنان هدیه می کند.

مطبوعات هرگز ستونی اختصاص نمی دهند به نظامیانی که از حمله به غزه امتناع کرده اند.

رسانه های گروهی درباره دستگیری تظاهرکنندگان یهودی و مسالمت جو سکوت می کنند.

ولی دستگیری تظاهرکنندگان عرب را گزارش می دهند، به طوری که اعراب را «آشوبگر» و همیشه «متخلف» معرفی کنند، تا بار دیگر تأکید کنند که تا چه حد «این کشمکش» غیرقابل حل است زیرا دو ملت را در برابر هم قرار می دهد.

آنها بر تظاهرات مشترک یهودیان و اعراب پرده سکوت می افکنند، از ترس آنکه میادا دیوار جدایی بین یهودیان و اعراب را که باید تحکیمش کنند ترک بیندازد، مبادا بفهمند که کینه بین دو جامعه یهودی و عرب «تقدیر» نیست.

شکافهایی در دیوار

ممکن است ناگهان صحنه دیگری در معرض دید قرار دهد. آنان که در اسارت این دیوار هستند ممکن است با هم قد برافرازند علیه آن رژیم سیاسی که زندگی را بر آنان ناممکن ساخته است. این است آن تهدیدی که ما برای او داریم:

یهودیانی که حاضر نیستند خود را ضد عرب بنامند (چه این طرف «خط سبز» چه آن طرف).

یهودیانی که اعراب را (چه این طرف «خط سبز» چه آن طرف) شهروندانی همتای خود می دانند.

اگر ما در آفریقای جنوبی بودیم، برخی از ما بسا به ملاقات سیاهان می رفتند.



اما اینجا چطور می توان به ملاقات اعراب رفت، در حالی که رژیم ما را از آنان جدا می کند با کشیدن دیوار بتونی بین آنها و ما و ایجاد تلویزیون و «ویدئوهای درخواستی» با مسدود کردن اطلاعات و به خدمت گرفتن همه جانبه!

رسانه های گروهی؟

هنوز گمان می رود که این رژیم تبعیض گرا تنها شامل اعراب می شود، و برای آن است که اعراب را در انزوا نگاه دارد.

اما یک رژیم تبعیض گرا چگونه می تواند صرفاً اعراب را منزوی کند؟

هر مانعی دو طرف دارد. هر رژیم تبعیض گرا یکی را از دیگری جدا می کند و برعکس، و بدین ترتیب، رژیم تبعیض گرای ما بین خودمان نیز جدایی می افکند.

و حالا این پرسش پیش می آید که:

ما را از چه چیز جدا و منزوی می کند؟

او ما را از این امکان جدا می سازد که حتی ملت ها یا خلق های خشونتگرا به آن دسترسی یافته اند.

امکان اینکه بتوانیم صفحه ای از تاریخ خود را ورق بزنیم!

امکان اینکه روحیه مان را عوض کنیم، زبانمان و آینده مان را!

امکان اینکه دست از ستم بر اعراب برداریم!

امکان اینکه این ایده را کنار بگذاریم که ما صاحب همه حقوق هستیم و آنان را هیچ حقی نیست!

امکان اینکه نوعی زندگی را برگزینیم که قابل تحمل و قسمت کردن باشد.

با ملتی که پدرانمان ما را به زندگی در بین آنان رهنمون شده اند.

این رژیم ما را تبدیل می کند به همدستان خود، در جناباتی که ما نمی خواهیم در آن شریک باشیم و حاضر نیستیم که آن جنابیات به نام ما صورت گیرد.

این رژیم با اعمال زور، ما را از کسانی جدا می سازد که سرنوشتمان زیستن با آنها ست.

در انتظار روزی که به حد کافی، دستهای باری گرد هم آیند و به حد کافی تیز برای شکستن دیوار، و همراه با اعراب علیه این رژیم اعتراض کنیم. همچنان می توانیم خود را با آنان یکی بدانیم.

می توانیم کوفیه دور گردن بپیچیم.

بدین نحو خواهند دید که چطور این رژیم را منزوی می کنیم، به او خواهیم فهماند که نمی تواند روی ما حساب کند. که بدون تردید اطلاعات رسواکننده ای را که درباره عملیات ارتش در غزه داریم به هرکسی که خواستارش باشد منتقل میکنیم، و دست از تلاش برنخواهیم داشت تا سرانجام بفهمد که نمی تواند روی ما حساب کند که همدست او باشیم.

ما حاضر نیستیم که برای او موشک های هدایت شده از دور باشیم و حاملان دروغ هایش.

برای آنکه حق حکومت بر ما داشته باشد و اقدام به نام ما، قدرت حاکم باید رضایت همه ما را به دست آورد، رضایت یهودیان آمیخته با اعراب و اعراب آمیخته با یهودیان.

ولی تا آن روز، خواستار آنیم که بیرون بمانیم

از حوزه اقدامات این حکومت.

تا آن زمان، در پیشگاه غزه، با یاد غزه،

ما همه فلسطینی هستیم.

1- خاتم آریلا آزولای Ariella Azoulay استاد فلسفه، نویسنده و سینماگر اسرائیلی. از بین آثار او این دو کتاب را نام می بریم:

Death Showcase. The Power of Image in Contemporary Democracy (MIT Press 2001)

(نمایشگاه مرگ. قدرت تصویر در دموکراسی معاصر انتشارات دانشگاه ام. آی. تی. 2001)

The Civil Contract of Photography (MIT 2008) و

(قرارداد مدنی عکاسی، انتشارات دانشگاه ام. آی. تی. 2008) وی در سال 2008 در تل آویو (اسرائیل) و در فرانسه (ایتالیا) نمایشگاهی برپا کرد تحت عنوان: «فلسطین - اسرائیل از 1967 تا 2007، داستان یک اشغال به روایت تصویر.

مترجمان به فرانسه: اتی بن بالیبار و فرانسواز بالیبار به ترتیب فیلسوف و فیزیكدان فرانسوی.

منبع: <http://www.europalestine.com/spip.php?article3734>
* و یادداشتی از مترجم فارسی: شمار روشنفکران و وجدان های بیدار در اسرائیل که در اپوزیسیون رژیم قرار دارند رو به افزایش است. علاوه بر مورخین جدید (New historians) مانند شلومو ساند (Shlomo Sand)، ایلان پاپه (Ilan Pappé) و دیگران؛ نویسندگان، روزنامه نگاران و سینماگران متعدد سراغ داریم که در برابر سیاست مستمر اسرائیل در تادیده گرفتن حقوق انسانی و ملی فلسطینی ها فریاد برآورده اند. از بوری اونری (Uri Avnery)، میشل روشوفسکی (Michel Warschawski)، امیره هس (Amira Haas)، گیدنون له وی (Gideon Levy) و دیگران مقاله ها و کتاب ها و موضع گیری های شجاعانه ای به فارسی نیز ترجمه شده است که با جستجو روی گوگل به برخی از آنها می توان دست یافت.

* پیوندها *

سردبیر نشریه : منصور نجفی

mansour.nadijfi@telia.com

ایمیل روابط عمومی سازمان

public@rahekargar.net

تلفن روابط عمومی سازمان

0049-69-50699530

شماره فاکس سازمان

33-1-43455804

سایت راه کارگر

www.rahekargar.net

سایت رادیو برابری

www.radiobarabari.net

سایت اتحاد چپ کارگری

www.etehadchap.org

سایت رادیو صدای کارگران ایران

www.sedayekargaran.com

نشر بیدار

www.nashrebidar.com

نشریه انگلیسی ایران بولتن

www.iran-bulletin.org

توجه : مقالاتی که با کد " دیدگاه "

مشخص میشوند ، الزاماً بیانگر مواضع

سازمان نیستند .